

تترج زیارت آل یسیر
کتاب چہارم

بغین

جامعہ پونٹن

سید مجتبیٰ بحرینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پہنجامہ پوشر

بہار جامعہ پوشش

شرح زیات آل یس
کتاب چہارم

سید مجتبیٰ حسینی

سرشناسه: بحرینی، سید مجتبی، ۱۳۲۸
عنوان و نام پدیدآور: بهین جامه پوش / نگارش: سید مجتبی
بحرینی.
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص.
فروست: شرح زیارت آل یاسین؛ دفتر چهارم.
شابک: ۰ - ۳۷۶ - ۵۳۹ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت: فهرست نویسی: فیپا.
موضوع: زیارتنامه آل یاسین، نقد و تفسیر.
رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۲۶ ب ۷۰۴۲۳ آ / ۷ / ۲۷۱ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۷۷۷
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۲۳۲۲۱



بهین جامه پوش

- سید مجتبی بحرینی
● ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر
● حروف نگاری و صفحه آرایی: حروفچینی مشق، ۷۲۶۲۵۵۶-۵۱۱۰
● چاپ: زنبق
● طراح جلد: رز گرافیک
● شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
● چاپ اول، ۱۳۹۲
● شابک: ۰ - ۳۷۶ - ۵۳۹ - ۹۶۴ - ۹۷۸

■ قیمت: ۸۵۰۰ تومان

- مراکز پخش تهران:
○ نشر منیر ۷۷۵۲۱۸۳۶ (شش خط) ○ نشر آفاق ۲۲۸۴۷۰۳۵
○ نشر نیک معارف ۶۶۹۵۰۰۱۰ ○ نشر رایحه ۸۸۹۷۶۱۹۸
● مرکز پخش مشهد: ۷۲۶۲۵۵۶، ۲۲۵۷۲۵۷

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى [مُحَمَّدٍ] حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ
وَ خَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ وَ الدَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ
وَ الأَقَائِمِ بِقِسْطِكَ وَ الثَّائِرِ بِأَمْرِكَ،
وَ لِئِي الْمُؤْمِنِينَ وَ بَوَارِ الكَافِرِينَ،
وَ مُجَلِّي الظُّلْمَةِ وَ مُنِيرِ الأَحْقِّ،
وَ النَّاطِقِ بِالأَحْكَمَةِ وَ الصِّدْقِ،
وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ،
الْمُرْتَقِبِ الأَخَائِفِ، وَ الأَوْلِيِّ النَّاصِحِ،
سَافِيَةِ النَّجَاةِ وَ عِلْمِ الأَهْدَى
وَ نُورِ أبْصَارِ الأُورَى وَ خَيْرِ مَنْ تَقَمَّصَ
وَ ارْتَدَى وَ مُجَلِّي الأَعْمَى - الأَغْمَاءِ -
الَّذِي يَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا
كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا،
إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

ای بهین جامه پوشان وی مهین جرعه نوشان

تاری از جامه خواهیم

جرعه از باده خواهیم

حجّت حق بر زمین جانشین خدای مکین

داعی راه حق قائم قسط و حق

تاری از جامه خواهیم

جرعه از باده خواهیم

ثائر امر حق منتقم بهر حق

ای ولی مؤمنین وی هلاک کافرین

تاری از جامه خواهیم

جرعه از باده خواهیم

تو مجلّی هر ظلمتی تو منیری و هم بر حقی

ناطق حکمتی تو صدق و هم صادقی تو

تاری از جامه خواهیم

جرعه از باده خواهیم

کلمه‌ی تامّه‌ای تو خائف و مرتقبی تو

تو ولی الناصح هستی کشتی و هم ناجی هستی

تاری از جامه خواهیم

جرعه از باده خواهیم

پرچم راه هدایی نور ابصار و رایی
خیر ارباب ردایی هم مجلّی عمایی

تاری از جامه خواهیم

جرعه از باده خواهیم

چون زمین پرشود از ستم دست تو بر کند هر ستم
پر کنی تو زمین را ز داد ای تو هم مظهر عدل و داد

تاری از جامه خواهیم

جرعه از باده خواهیم

ترجمه سرود گونه مؤلف

از این قسمت دعای زیارت آل یس

فهرست

۱۵	پیش‌گفتار.....
۱۷	آینه‌ای در آینه‌ها.....
۲۱	اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ [مُحَمَّدٍ] حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ.....
۲۲	جواب استفتای مرحوم میرداماد.....
۲۴	کلام مرحوم محدث نوری.....
۲۵	گفتار صاحب مکیال المکارم.....
۲۸	کلامی از مرحوم مجلسی.....
۳۰	عرض ما در این راستا.....
۳۷	حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ.....
۳۷	حجیت این حجت.....
۳۸	فِي أَرْضِكَ یعنی چه؟.....
۳۹	کلام محدث نوری.....
۴۱	وَ خَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ.....
۴۱	معنای خلیفه.....
۴۳	طرفه حدیثی در خلیفه.....
۴۴	اطلاق این لقب.....

۴۶ کلام محدث نوری
۴۶ این لقب در مدارک عامه
۴۸ فِي بِلَادِكَ يَعْنِي چَه؟
۵۱ وَالِدَاعِي إِلَى سَبِيلِكَ
۵۲ خصوصیت این داعی
۵۳ توضیح کلام راغب
۵۵ وَالْقَائِمِ بِقِسْطِكَ
۵۷ وَالتَّائِرِ بِأَمْرِكَ
۵۷ معنای التائر
۵۸ معنای بِأَمْرِكَ
۵۹ آخرین شب جمعه عصر غیبت
۶۰ فرمان قیام و انتقام
۶۵ وَلِيِّ الْمُؤْمِنِينَ
۶۵ معنای ولی
۶۸ ما را می شناسید؟
۶۹ اطلاق مقام ولی الهی
۷۰ مدیحه صغیر اصفهانی
۷۳ وَبَوَارِ الْكَافِرِينَ
۷۳ بوار در لغت
۷۴ بوار در قرآن
۷۶ بوار در روایات
۷۸ تقابل دو جمله
۷۹ دادگاه تو به پا کی گردد؟
۸۱ وَمُجَلِّي الظُّلْمَةِ
۸۱ معنای مجلی

۸۱ دقتی در این جمله
۸۲ بی نیازی از نور خورشید
۸۵ عصر ظهور یا روزگار برزخ
۸۶ آیات و روایات
۸۹ ای داد بیداد!
۹۰ نهایت ظلمت و نور بی انتها
۹۱ توضیحی در کلّ ظلمة
۹۳ تکرار ده مرتبه کلمه کلّ
۹۷ وَ مُنِيرِ الْحَقِّ
۹۷ معنای منیر
۹۸ وضع حقّ قبل از ظهور
۱۰۰ به بازوش آیات قرآن نوشته
۱۰۳ وَ النَّاطِقِ بِالْحِكْمَةِ وَ الصِّدْقِ
۱۰۳ حکمت در کتاب
۱۰۴ حکمت در حدیث
۱۰۵ دقتی بیشتر
۱۰۶ قرآن سعد حکومت و حکمت
۱۱۱ وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ
۱۱۱ ارجاع به کتاب‌های قبل
۱۱۲ کلمه خدا کیست؟
۱۱۵ تامه چیست و کلمه تامه کیست؟
۱۲۰ فِي أَرْضِكَ
۱۲۵ الْمُزْتَقِبِ الْخَائِفِ
۱۲۵ معنای این دو کلمه
۱۲۷ خوب دقت کنید

۱۲۸	روی دیگر سکه
۱۲۹	هم منتظر هم منتظر
۱۳۱	معنای دوم
۱۳۴	الْخَائِف
۱۳۵	سؤالی در این لقب
۱۳۹	پاسخ نخستین
۱۴۰	جواب دومین
۱۴۲	مطلب آخرین
۱۴۵	وَالْوَلِيُّ النَّاصِحِ
۱۴۵	توضیحی در معنای نصیحت
۱۴۶	مهم ترین عنصر نصیحت
۱۴۷	خوشا به حال آنان
۱۴۹	سَفِينَةَ النَّجَاةِ
۱۴۹	حدیث سفینه نوح
۱۵۱	سه سفینه النجاة
۱۵۴	آخرین سفینه النجاة
۱۵۷	وَعَلِمِ الْهُدَى
۱۵۷	معنای عِلْم
۱۵۹	پنج علم الهدی
۱۶۰	فعلیت علم الهدایی
۱۶۳	و نُورِ أَبْصَارِ الْوَرَى
۱۶۳	بصر در لغت
۱۶۴	حدیثی در این راستا
۱۶۷	سخن تکمیلی
۱۷۱	وَ خَيْرٌ مِّنْ تَقَمَّصَ وَ اَزْتَدَى

۱۷۱	سه معنی برای این جمله.....
۱۷۲	پارچه لباس را از کجا خریدی؟.....
۱۷۲	جمال و جلال مرحوم آیت الله بروجردی.....
۱۷۴	احتمال دوم.....
۱۷۵	احتمال سوم.....
۱۸۱	و مُجَلِّي العَمَى - العَمَاءِ -.....
۱۸۲	مُجَلِّي العَمَى.....
۱۸۳	مُجَلِّي العَمَاءِ.....
۱۸۵	الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مِلْتَّ ظُلْمًا وَ جَوْرًا.....
۱۸۵	توضیح مفردات.....
۱۸۸	توضیح مفاد.....
۱۸۹	ظلم در دو قوس نزول و صعود.....
۱۹۱	تخلیه و تخلیه.....
۱۹۳	حقیقت، نه افسانه.....
۱۹۹	إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.....
۲۰۲	تعبیر حقیقی یا غیر حقیقی.....
۲۰۴	دست من و دامن خیالت.....
۲۰۵	دختر تنهای خدا بر زمین.....
۲۰۵	عقل حیران است آیا این زن است.....
۲۰۷	کتابنامه.....

پیش‌گفتار

این هم لطفی است مزید بر سایر الطاف و عنایتی فزون بر دیگر عنایات که اقرار به عجز از حمد را حمد شمرده‌اند و اعتراف به عدم توان سپاس‌آوری را سپاس پذیرفته‌اند.

و صلوات و تحیات بر حبیب محبوب و محبوبان آن حبیب را ساقط کننده سیئات و از بین برنده بدی‌ها بر شمرده‌اند؛

الْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ
الطَّاهِرِينَ.

آری، دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد، این شاء الله تعالی. بیش از چهار سال، بلکه نزدیک به پنج سال از نگارش سومین کتاب شرح زیارت آل یس می‌گذرد که اشتغال به سایر خدمات و آفرینش سایر آثار، مجالی برای نگارش شرح باقیانده دعای زیارت آل یس به جا نگذاشته بود، به طوری که کم‌کم خودم هم از خودم گله‌مند گشتم و تأخیر را نه تنها بیش از این، بلکه تا همین حد هم روا نشمردم و با اشتغالات بسیاری که در زمینه‌های مختلف داشتم، با استمداد از آن وجود مقدس که نه تنها دل‌های قاریان زیارت آل یس به سوی او پر

می‌کشد، که قلوب آل یس هم پیوسته در انتظار ظهور موفور السرورش بوده، قلم به دست گرفتم و خامه را با نامه آشنا ساختم و در مقام نگارش شرح باقیانده دعای پس از زیارت آل یس برآمدم.

امید است همان سان که تا کنون با عدم لیاقت و قابلیت، لطف و عنایت نموده‌اند، مرحمت و کرامت‌شان را باقی دارند. و چه فوز و فلاحی که فزونی بخشند و از خطر و خطر و لغزش و خلل مصون دارند تا نگارین نامه‌ای به نام یار و در هوای دلدار به دوستان آن نگار نگارخانه وجود و آگاه به رموز غیب و شهود تقدیم داریم.

آنچه در چهارچوب این زیارت و دعا گفتمی بود در آغاز کتاب نخستین و پس از پیش‌گفتار کتاب پیشین آورده‌ایم که مراجعه به آنها می‌تواند برای پیوند این اثر با آن آثار مفید و سودمند باشد.

بیابان تا بیابان در غبار است چراغ چشم‌ها در انتظار است
غبار هر بیابان را سواری است غبار این بیابان بی سوار است^۱

شب پنجشنبه بیست و سوم ربیع المولود ۱۴۳۳

۱۳۹۰/۱۱/۲۷

مشهد مقدس - سید مجتبی بحرینی

□ آینه‌ای در آینه‌ها

در این قسمت از دعا، در مقام مسئلت صلوات و تحیات از حق تعالی بر آن وجود مقدس می‌باشیم. آنچه نسبت به صلوات به نحو اجمال گفتنی بوده است در کتاب قبل - از تو می‌خواهم - آورده‌ایم. در آن جا صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از نام شریفش، با ذکر دو صفت نسبت به آن پیامبر رحمت آمده بود، ولی در این جا صلوات بر آخرین فرد شایسته صلوات خاص و تحیات مخصوص، پس از اسم سامی‌اش با ذکر نوزده صفت از اوصاف کمال و علائم جلال و جمالش آمده است که به راستی هرکدامش جلال و جمالی دارد و مقام و کمالی را بازگو می‌نماید.

در قالب تشبیه می‌توان چنین گفت: گویا در اطراف آن مرآت اتم و آینه تمام‌نمای اسماء و صفات خالق لوح و قلم، مرائی و آینه‌هایی گذارده‌اند که آن طاووس جنت و حمامه معرفت و خداوندگار عزت و رفعت، هر لحظه در یکی از آن مرائی و آینه‌ها جلوه خاص می‌کند و دل از کف ارباب معرفت می‌برد و همگان را مات و مبهوت می‌دارد. آری، گاهی در آینه حجیت، آن هم حجّت‌اللهی - *حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ* -

زمانی در مرآت خلافت، آن هم خلافة اللہی - وَ خَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ -
 هنگامه‌ای در زجاجة داعوت، آن هم داعوت سبیل اللہی - وَ الدَّاعِي
 إِلَى سَبِيلِكَ - روزی در گردونه قیام به قسط و برافراشتن عدل، آن هم
 عدل و قسط خدایی - وَ الْقَائِمِ بِقِسْطِكَ - و روزگاری در نماد انتقام‌جویی،
 آن هم انتقام به امر اللہی - وَ الثَّائِرِ بِأَمْرِكَ.

آری، همان کو که ولی اهل ایمان است - وَ لِيّ الْمُؤْمِنِينَ - و ویرانگر و
 هلاک‌کننده کفرستیزان - وَ بَوَارِ الْكَافِرِينَ - و پرده بردارنده و روشنگر
 تاریکی‌ها - وَ مُجَلِّي الظُّلْمَةِ - و نوربخش حق - وَ مُنِيرِ الْحَقِّ - همان گویای
 به حکمت و صدق، درستی و راستی - وَ النَّاطِقِ بِالْحِكْمَةِ وَ الصِّدْقِ - کلمه
 تام خداوند در زمین - وَ كَلِمَتِكَ الثَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ - منتظر ترسان -
 الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ - دوست خیرخواه - وَ الْوَلِيِّ النَّاصِحِ - کشتی نجات -
 سَفِينَةِ النَّجَاةِ - پرچم هدایت - وَ عِلْمِ الْهُدَى - روشنی دیدگان خلق - وَ
 نُورِ أَبْصَارِ الْوَرَى - بهترین جامه‌پوشان - وَ خَيْرِ مَنْ تَقَمَّصَ وَ ارْتَدَى - و
 برطرف‌کننده کوری‌ها - وَ مُجَلِّي الْعَمَى - همان کو که زمین را از عدل و
 قسط و داد و وداد پر می‌کند و مملو می‌سازد، آن سان که از ظلم و ستم
 و جور و بیداد پرگشته است - الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مَلِئَتْ
 ظُلْمًا وَ جَوْرًا، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

ناگفته نگذاریم که مجموع این قسمت از دعا در یک نگاه کلی به
 سه بخش تقسیم می‌شود بخش نخست جملاتی است که ارتباط با حق
 تعالی دارد و بر محور کاف خطاب که خطاب به پروردگار است،
 می‌گردد و آن شش جمله است:

حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ، خَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ، الدَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ، الْقَائِمِ

يَقْسِطُكَ، النَّائِرِ بِأَمْرِكَ،... وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ.

قسمت دوم جملاتی است که مرتبط با خود آن وجود مقدس است و آن دو جمله است: الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ،... وَ خَيْرٍ مَنْ تَقَمَّصَ وَ ارْتَدَى. منتظر ترسان و بهترین پیراهن‌پوش و ردادار، که نام این کتاب را هم از این جمله برگرفته‌ایم: بهین جامه پوش.

قسمت سوم جملاتی است که در ارتباط با خلق است و مرتبط با مردم که جملات دیگر دعاست، از جمله وَلِيِّ الْمُؤْمِنِينَ تا آخر این قسمت دعا، به جز جملاتی که مربوط به بخش اول و دوم است و اشاره نمودیم. از جهتی تمام جملات مرتبط با حق متعال است؛ چون بیانگر عنایت اوست به او، و از حیثی مربوط به آن وجود مقدس است؛ زیرا بازگوکننده کمالات اوست، و از طرفی مرتبط با خلق است؛ چون نفع همه آنها به آنان می‌رسد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ^(۱) حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ

در این جمله دو جهت مورد لحاظ و عنایت است: یکی ذکر نام خاص آن وجود مقدس است که در نوع مصادری که در دست است، نام شریفش که همان نام جدّ امجدش رسول خداست، ذکر شده، و جهت دوم تذکر به مقام حجّیت آن حضرت است.

اما جهت نخست:

با توجه به آنچه در احادیث بسیار نسبت به منع از ذکر نام نامی و اسم سامی حضرتش رسیده است، در این جمله باید دقت و تأمل بیشتری نمود و توجیه و محملی برای آن یافت، و چنانچه توجیه و محملی نیافتیم علم آن را به خودشان واگذار نماییم. البتّه احتیاط اقتضا دارد که

۱. لازم به تذکر است که نسخه‌های موجود زیارت در خصوص ذکر اسم خاص حضرت، مختلف است و ظاهراً پدید آمده نگرش مؤلف یا ناسخ بوده است. مرحوم مجلسی در هر سه مورد بحار الأنوار که زیارت را آورده، با اسم خاص از احتجاج نقل نموده، در حالی که در احتجاج مطبوع، اسم خاص نیامده است (۲ / ۲۵۲). همچنین صاحب فوز اکبر از احتجاج بدون اسم خاص نقل نموده (۶۹) در حالی که صاحب تکالیف الأنام از احتجاج با اسم خاص آورده (۱۳۷) همچنین در المنتخب الحسنی (۶۵۳) از احتجاج با اسم خاص آورده است. خود این اختلاف نقل‌ها از احتجاج مؤید همین مطلبی است که اشاره کردیم.

به جای آن اسم خاص از دیگر القاب حضرتش استفاده کنیم و تفوه به آن نام ننماییم؛ زیرا روایات مانعه، هم از جهت متن و سند کامل و تمام است، و هم قائلین به عدم جواز در دو جهت کم و کیف، کیف و کم بسیار برتری دارند تا آن جا که مجوزین انگشت‌شمارند و چه بسا به عدد انگشتان یک دست هم نرسند.

جواب استفتای مرحوم میرداماد

مطلب را با نقل جواب استفتائی که از مرحوم میرداماد در این زمینه شده، پی می‌گیریم. در آن جا چنین آمده‌است:

آنچه شریعت و مذهب بر آن دلالت دارد این است که برای هیچ کس در عصر غیبت آن وجود مقدس جایز نیست در مجلس و محفلی حضرتش را به آن اسم خاص و آن کنیه مخصوص یاد کند. بلکه آنچه از سادات شریعت - که صلوات خدا بر تمام آنان باد - رسیده است، ذکر آن وجود مقدس به کنایه و تذکار القاب مقدسه آن حضرت، چونان خلف صالح، امام قائم، مهدی منتظر، حجت از آل محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد، و نهایت حدّ جواز این است که گفته شود: هم نام و هم کنیه پیامبر اکرم است.

اصحاب پیشین و اساتید سابقین ما که در حفظ آثار شریعت بر ما پیشی گرفته‌اند، بر این امر اتفاق دارند. و روایاتی که صریح در عدم جواز است بسیار است، و فقط کسانی که ضعف و قصور در احکام و اخبار دارند و از اسرار خفیه‌ای که در احادیث به ودیعه نهاده شده، بی‌خبر هستند، این امر را انکار می‌کنند.

سپس در مقام نقل بیست حدیث از روایاتی که صراحت در منع و

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى [مُحَمَّدٍ] حُبَّتِكَ فِي أَرْضِكَ ۲۳

عدم جواز دارد، برآمده که بعضی از آنها صحیح اعلائی است و در بالاترین درجه اعتبار قرار دارد.^۱

سپس به ذکر ادعیه و زیاراتی پرداخته که در آنها از آن وجود مقدس به کنایه و لقب یاد شده در حالی که از سایر حضرات معصومین علیهم السلام نام به میان آمده^۲ و سخن مرحوم صدوق را در آخر حدیث لوح که اسم حضرت را با حروف مقطّع آورده، آورده است که این حدیث همین گونه نقل شده، وَالَّذِي أَذْهَبَ إِلَيْهِ مَا رُوِيَ فِي النَّهْيِ عَنْ تَسْمِيَّتِهِ. ولی آنچه من صدوق به آن معتقد هستم و فتوی می‌دهم روایاتی است که از تسمیه حضرتش نهی نموده است.^۳

سپس مرحوم میرداماد این نکته را خاطر نشان ساخته که روایات مانعه ناظر به تلفظ و گویش است؛ یعنی نام بردن حضرت حرام است اما دلالتی بر حرمت کتابت و نوشتن اسم و کنیه ندارد، و لذا بعضی از بزرگان در آثارشان برای تعیین و تعلیم، اسم و کنیه حضرت را نوشته‌اند.^۴ چونان مرحوم علامه حلی که در باب حادی عشر گوید:

ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْهَادِي ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيِّ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ صَاحِبُ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.^۵

۱. شرعة التسمية حول حرمة تسمية صاحب الأمر عجل الله تعالى فرجه الشريف ۲۳ -

۲۲. ۲. همان، ۷۳.

۳. کمال الذین ۳۰۷ باب ۲۷ حدیث ۱. ۴. شرعة التسمية ۹۰.

۵. شرح باب حادی عشر ۵۶.

هرچند در شرح تجرید به ذکر لقب بسنده نموده و گفته است:

ثُمَّ وَلَدَهُ الْحَسَنُ الْعَسْكَرِيُّ ثُمَّ الْإِمَامُ الْمُنْتَظَرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

ولی مرحوم میرداماد سرانجام در مقام کتابت هم احتیاط نموده، بلکه از احتیاط به فتوی گراییده و به عدم جواز کتابت اسم خاص حضرت به نحو متعارف حکم نموده و جواز را منحصر به نوشتن به صورت حروف مقطعه قرار داده.^۲

کلام مرحوم محدث نوری

مرحوم محدث نوری گوید:

مقتضای اخبار کثیره معتبره قریب به متواتر به حسب معنی، حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل، تا ظهور موفورالسرور آن حضرت. و این حکم از خصائص آن حضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقهاء و متکلمین و محدثین بوده و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیرالدین طوسی که آن مرحوم قائل به جواز شدند و خلاف ایشان مضر نیست... و پس از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمّه، علی بن عیسی که علما را اعتنایی نیست به ترجیح و ردّ و قبول او در امثال این مقام... و بالجمله در عصر شیخ بهایی این مسئله نظری شد تا آن که در آن، رسائل منفرده تألیف

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۲۳.

۲. شرعة التسمیة ۹۱.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى [مُحَمَّدٍ] حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ ۝ ۲۵

شد؛ مانند شرعة التسمية محقق داماد، تحریم التسمية شيخ سليمان ماحوزی، كشف التعمية شيخ حرّ عاملی و فلك المشحون سيد باقر قزوینی.^۱

و پس از نقل روایاتی که دلالت بر عدم جواز دارد، و اشاره به ادلة مجوزین که از جمله آنها این است که در بعضی از ادعیه اسم، ذکر شده، گوید:

علاوة بر قلت و کمی و معارضة با بیشتر آنها که به لقب ذکر شده، معلوم نیست که به این نحو رسیده باشد؛ زیرا ممکن است امام عليه السلام نام امام اول را برده‌اند و بقیه را به خود راوی واگذارده‌اند و او از طرف خود اسم خاص را ذکر نموده است، بنا بر این دلالتی بر جواز ندارد.^۲

گفتار صاحب مکیال المکارم

صاحب مکیال المکارم در این راستا مطالب بسیاری آورده است که بخشی از آن را می‌آوریم. وی گوید:

ادب اقتضا می‌کند که اهل ایمان از آن وجود مقدس به القاب شریفه‌اش یاد کنند؛ چونان حجت، قائم، مهدی، صاحب الأمر، صاحب الزمان و امثال آن و تصریح به اسم شریف اصلی‌اش که همان نام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، نمایند. و این امر مورد اختلاف اصحاب است، جمعی حکم به جواز نموده‌اند مگر در حال تقیه؛ چونان محدث شيخ حرّ

۲. همان، ۶۵ با تغییری در عبارت.

۱. نجم الثاقب ۵۸.

عاملی در وسائل الشیعة.^۱

صاحب وسائل عنوان باب را چنین قرار داده: **بَابُ تَحْرِيمِ تَسْمِيَةِ الْمَهْدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَائِرِ الْأُمَّةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذِكْرِهِمْ وَ قَتَ التَّقِيَّةِ وَ جَوَازِ ذَلِكَ مَعَ عَدَمِ الْخَوْفِ**، و در این باب ۲۳ روایت نقل نموده و در ذیل روایت هفتم و هشتم چنین آورده که این روایات دلالت بر نهی در هنگام خوف و تقیه و ترتب مفسده می‌نماید، و در آخر باب گفته‌است: احادیث در تصریح به اسم حضرت و امر به تسمیه به نحو عموم و خصوص و تصریح و تلویح بسیار است، همچنین در ادعیه و زیارات و تلقین و تعقیبات.^۲

با همه احترامی که برای مرحوم صاحب وسائل قائل هستیم، و با همه جلالت قدری که دارد و خدماتی که نموده است، با آنچه در این جا آورده نمی‌توانیم موافقت نماییم؛ زیرا لازمه آنچه آن مرحوم در عنوان باب آورده این است که فرقی میان آن حضرت و سایر حضرات معصومین در ذکر نام نیست. در حالی که از روایات بسیار استفاده می‌شود که این امر از خصائص آن وجود مقدس است، آن هم نسبت به خصوص اسم خاص.

در هر حال، بگذریم. دنباله کلام صاحب مکیال را بیاوریم. وی گوید:

جمعی مطلقاً منع نموده‌اند، که ظاهر کلام مرحوم مفید و مرحوم طبرسی است.

و بعضی قائل به حرمت شده‌اند مگر در ادعیه رسیده از حضرات

۱. مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم عليه السلام ۱ / ۱۰۹.

۲. وسائل الشیعة ۱۱ / ۴۹۲، کتاب الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، باب ۳۳.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى [مُحَمَّدٍ] حُبَّتِكَ فِي أَرْضِكَ ۲۷

معصومین علیهم السلام؛ چونان صاحب کفایة الموحّدین.

و بعضی حکم به کراهت نموده‌اند؛ همانند مرحوم شیخ انصاری رحمته الله.
و عده‌ای حرمت را اختصاص به ذکر در محافل و مجالس داده‌اند، چون
میرداماد و محدث نوری. و سرانجام از بعضی، اختصاص حرمت به زمان
غیبت صغری ظاهر می‌شود که ممکن است این قول را به قول اول
برگردانیم؛ زیرا در روزگار غیبت صغری شدت تقیه حاکم بوده است.^۱

سپس مطالب بسیاری در این زمینه آورده و نظر خودش را چنین
اظهار نموده:

مقتضای جمع بین روایات دالّه بر حرمت و اخبار جواز همان است که ما
اختیار نمودیم، که بردن نام خاص حضرت در مجامع مردم ممنوع است
و حرام، ولی در غیر آن جائز؛ زیرا روایات جواز، عموم و اطلاق ندارد که
بتوانیم به واسطه آن‌ها از احادیث نهی و منع دست برداریم. لذا به همین
مقدار، روایات حرمت را تخصیص می‌زنیم و در غیر مجامع قائل به جواز
می‌شویم، و بردن نام شریف حضرت در مجامع و میان مردم در تحت
ادله تحریم باقی می‌ماند.

سپس برای تثبیت این نظر به توفیق شریف تمسک نموده که:

مَنْ سَمَّيَ فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ.

هر کس مرا به اسم [خاصم] در جمع مردمان نام ببرد لعنت خداوند بر
او باد. و در مقام تأیید گفته‌است: عقلاً و عرفاً چنین است که تعبیر از

شخص جلیل و بزرگ در میان مردم به القابش و ترک تصریح به اسم او نوعی تعظیم و احترام تلقی می‌شود.^۱

کلامی از مرحوم مجلسی

مرحوم مجلسی در توضیح این خبر اصول کافی:

إِنْ دَلَّتْهُمْ عَلَى الْإِسْمِ أَذَاعُوهُ، وَإِنْ عَرَفُوا الْمَكَانَ دَلُّوا عَلَيْهِ.^۲

اگر آنان را به اسم دلالت کنی آن را فاش سازند و اگر جا و مکان را بدانند بر او دلالت نمایند، گوید:

در این تعلیل ایماء و اشاره‌های است به این که نهی از تسمیه، اختصاص به عصر غیبت صغری دارد. ولی این اشاره نمی‌تواند در مقام معارضه با روایاتی که صراحت در تعمیم دارد - و هر دو زمان غیبت صغری و کبری را شامل می‌شود - بر آید؛ چونان روایتی که مرحوم صدوق از جناب عبدالعظیم حسنی از حضرت هادی علیه السلام نقل نموده که فرمود: بردن نام آن وجود مقدس جایز نیست تا وقتی خروج کند و زمین را از عدل و داد پر سازد...

و آنچه در اخبار و دعاها تصریح به اسم خاص حضرتش شده معلوم است که اکثر آنها یا از ناحیه راویان صورت گرفته و یا از سوی فقیهان و عالمانی که تسمیه را در زمان غیبت کبری جایز می‌دانسته‌اند؛ چونان شیخ بهایی در *مفتاح الفلاح* و غیر او، در حالی که در سایر روایات و ادعیه، یا لقب ذکر شده و یا به صورت حروف مقطعه نوشته شده، مضاف

۱. مکیال المکارم ۱ / ۱۳۰.

۲. اصول کافی، کتاب الحجّة، باب فی النهی عن الإسم، حدیث ۲.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى [مُحَمَّدٍ] حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ ۱ ۲۹

بر این که بعضی از اخبار که متضمن اسم خاص است، دلالت بر جواز این امر نسبت به خود حضراتشان دارد نه نسبت به ما...^۱

و در توضیح این روایت که به سند صحیح از حضرت صادق عليه السلام نقل شده: «صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ لَا يُسَمِّيهِ بِاسْمِهِ إِلَّا كَافِرٌ»^۲ - صاحب این امر را جز کافر کسی به نامش یاد نکند و اسم نبرد - گوید:

در این حدیث مبالغه عظیمی است در ترک تسمیه. و چه بسا کلمه کافر حمل بر این شود که چنین کس شبیه کافر است در مخالفت اوامر و نواهی حق تعالی از روی عناد و جرئت. و می دانیم که در روایات «کافر» بر مرتکب کبیره اطلاق شده است... و گفته شده: مقصود از صاحب این امر، مطلق امام و همه حضرات معصومین عليهم السلام هستند - نه خصوص حضرت صاحب الأمر - و مقصود از تسمیه به اسم، مخاطبه حضراتشان به اسم است؛ مثل این که بگویند: یا جعفر، یا موسی، که موجب استخفاف است و کفر، ولی تکلف و دشواری این احتمال مخفی نیست.^۳

مرحوم اردکانی، متین مترجم اصول کافی در سده سیزدهم، به مناسبت این عنوان اصول کافی - باب فی النهی عن الإسم - گوید:

ظاهر عنوان این است که کلینی رحمته الله چون صدوق رحمته الله به حرمت تصریح

۱. مرآة العقول ۴ / ۱۶.

۲. اصول کافی، کتاب الحجّة، باب فی النهی عن الإسم، حدیث ۴.

۳. مرآة العقول ۴ / ۱۷.

به اسم آن حضرت قائل باشد... و فقیر این مطلب را در رساله‌ای علی حدّه تحقیق نمود.^۱

عرض ما در این راستا

با توجه به مجموع آثار و اخبار رسیده، به صورت احتمال می‌توان چنین گفت: احادیث و روایات رسیده در منع مطلق، از چنان کثرت و قوتی برخوردار است که چه بسا خبر و اثری نتواند در مقابلش اظهار وجودی بنماید. سخنی که هست در جهت این منع و نهی است که ممکن است از طرفی عنوان احترام و بزرگداشت باشد، همان‌گونه که صاحب مکیال هم اشاره نمود، و از جهتی حیثیت محرومیت و ممنوعیت.

شما که به سوء اختیار خودتان غیبت فراهم آوردید و پیوسته بر آمد و مدت آن افزودید و خود را از فیض حضور و درک عصر ظهورش محروم داشتید، این محرومیت را هم بر آن بیفزایید که حتی از بردن نام شریفش هم محروم باشید! چشمتان که لایق و قابل دیدارش نیست، گوشتان که شایسته و بایسته استماع گفتارش نیست. زیانتان هم لیاقت بردن نام شریفش، آن نام خاص و اسم مخصوصش را ندارد! بیشتر بسوزید و بسازید!

آری، نامش را نبرید، اسمش را به میان نیاورید، تا اغیار هم نشنوند و غیری هم آن نام را بر خود نگذارد و زمینه اغوا و گمراهی فراهم نیاورد.

همه اینها که گفتیم، از مرز احتمال نمی‌گذرد و بهتر است حرف آخر را زودتر بزنی و آخرین سخن را بازگو نمایم و خود را نیمه ملاً و نیمچه دانایی بدانیم و با توجه به لَا أُذْرِي نِصْفُ الْعِلْمِ بگوییم: نمی‌دانیم. نمی‌فهمیم. می‌فهمیم که نباید نام ببریم اما چرایش را مانند بسیاری از چراهای دیگر نمی‌دانیم، ولی هرچه هست امری است بسیار مهم و سری است بر مستتر که در احادیث و روایات نسبت به آن، تعبیرات فوق‌العاده سنگینی رسیده‌است، تا آن جا که تعبیر کفر هم یافت می‌شود.^۱

امید است هرچه زودتر آمد این ممنوعیت سرآید و مدت این محرومیت تمام شود و با تحقق ظهور موفورالسرورش، هم دیدگان لایق دیدار گردند هم گوش‌ها لیاقت استماع گفتار یابند، و هم زبان‌ها توفیق ذکر نامش را بیابند، و این نوای شورانگیز محیط قمی، محیط وجود را فرا گیرد:

۱. قال الصادق عليه السلام: صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ لَا يُسَمِّيهِ بِاسْمِهِ إِلَّا كَافِرٌ. (اصول کافی، کتاب الحجّة، باب فی النهی عن الإسم، حدیث ۴).

ای منتظران مژده که آمد گه دیدار

بر بام برآیید که شد ماه پدیدار

از خانه درآیید که جانان ز ره آمد

جان پیشکش آرید که زر نیست سزاوار

آن شاهد غیبی که نهان بود به پرده

از پرده به بزم آمد و از بزم به بازار

باز آمد و از رنگ رخ و جلوه بالاش

شد کلبه ما رشک چمن غیرت گلزار

از شهد لب و شور دل آشوب کلامش

عالم شکرستان شد و آفاق نمکزار

هم امر و هم ناهی و هم صاحب امر است

هم قادر و هم عالم و هم فاعل مختار

هادی امم مظهر حق مهدی موعود

آن قائم غائب ز نظر واقف اسرار

چون جان به تن و عقل به سر نور به دیده

پیداست بر عقل و نهان است ز انظار^۱

در هر حال رعایت احترام و احتیاط اقتضا دارد همان گونه که

سیره سلف صالح ما در طول تاریخ بوده، از ذکر نام خاص و اسم

مخصوصش در عصر غیبت پرهیز کامل داشته باشیم، هرچند

حکمت و مصلحتش را ندانیم.

نهفته‌ام به خموشی خیال روی تو را

مباد کز نفسم بشنوند بوی تو را

اگر غلط نکنم حرف ما و من غلط است

شنیده‌ام ز لب خویش گفتگوی تو را

اگر به دامن وصل تو دست ما نرسد

کشیده‌ایم در آغوش آرزوی تو را^۱

فَأَكُلُ مِنْ أَلْقَابِهِ الْجَلِيلَةِ
كَانَتْ إِلَى جَنَابِهِ دَلِيلَةَ
لَكِنَّ لَمَّا كَانَ لِلْجَلِيلِ
تَمَجِيدُ ذِكْرِهِ مِنَ التَّجَلِيلِ
وَ ذِكْرُ الْأَلْقَابِ مِنَ التَّمَجِيدِ
لَا سِيَّامًا مِنْ جَهَةِ السَّعِيدِ
فَالأَخْوَطُ الأَفْضَلُ لِالأَخْبَابِ
الذُّكْرُ لِلقَائِمِ بِالألقَابِ^۲

خوب است بدانیم با توجه به همه آنچه آوردیم مع ذلک در ادعیه و زیارات و روایات با مواردی که اسم مخصوص آن حضرت آمده،

رو برو می شویم که آنچه یافته ایم می آوریم.

۱. در آخر حدیث شریف لوح به نقل مرحوم صدوق در کمال الدین و عیون اخبار الرضا علیه السلام:

أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ هُوَ حُجَّةُ اللَّهِ - الْقَائِمُ - أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا
نَرْجِسُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

سپس مرحوم صدوق گوید:

جَاءَ هَذَا الْحَدِيثُ هَكَذَا بِتَسْمِيَةِ الْقَائِمِ عليه السلام، وَ الَّذِي أَذْهَبُ إِلَيْهِ
النَّهْيُ عَنِ تَسْمِيَةِ عليه السلام.

این حدیث همین گونه با ذکر نام مخصوص حضرت قائم علیه السلام آمده است، ولی آنچه من معتقدم، نهی از ذکر اسم خاص است.

۲. در زیارتی که مرحوم سید بن طاووس در اعمال روز عرفه در ضمن دعای مفضلی از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ صَاحِبَ
الزَّمَانِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى عِزَّتِكَ الطَّاهِرَةِ الطَّيِّبَةِ.

مرحوم محدث قمی هم در مفاتیح الجنان به عنوان زیارت جامعه سوم آورده است.

۳. در نسخه رقعہ به آن وجود مقدس:

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام / ۱ / ۴۰، باب ۶ حدیث ۱؛ کمال الدین / ۱ / ۳۰۷، باب ۲۷

حدیث ۱؛ بحار الأنوار / ۳۶ / ۱۹۴. ۲. اقبال الأعمال / ۲ / ۱۳۶.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى [مُحَمَّدٍ] حُبَّتِكَ فِي أَرْضِكَ ۱۱ ۳۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَوَسَّلْتُ بِحُجَّةِ اللَّهِ الْخَلْفِ الصَّالِحِ مُحَمَّدِ بْنِ
الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ
عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ...^۱

۴. در جریانی که متضمن شرفیابی ابی سوره به محضر آن وجود

مقدس و هم سفر بودن با حضرتش از کربلا تا کوفه است، اسم خاص
یافت می شود. وقتی پرسید: مَنْ أَنْتَ؟ شما که هستید؟ فرمود: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ
الْحَسَنِ.^۲

۵. همچنین بر درهم هایی که در بلاد فرزندان حضرت رایج است،

اسم مخصوص حضرت دیده شده:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَوَلِيُّ اللَّهِ، مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَائِمُ
بِأَمْرِ اللَّهِ.^۳

۶. روایات متعددی که در آنها این جمله آمده است:

أَوْلْنَا مُحَمَّدًا وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا.^۴

۷. وقتی حضرت عسکری علیه السلام برای کسی گوسفند ذبح شده ای

فرستاد فرمود: هَذِهِ مِنْ عَقِيْقَةِ ابْنِي مُحَمَّدٍ.^۵

۸. در حدیثی که جابر جعفی از حضرت باقر علیه السلام در تأویل آیه ۳۶

۲. همان ۵۲ / ۱۴.

۱. بحار الأنوار ۲۸ / ۹۴.

۴. همان ۲۵ / ۳۶۳ و ۲۶ / ۶ و ۳.

۳. بحار الأنوار ۵۲ / ۱۷۳.

۵. همان ۵۱ / ۱۵.

سورة توبه: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ...﴾ نقل
 نموده اسم خاص حضرت دیده می شود:
 ... وَ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ وَ إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْمَهْدِيِّ اثْنَا عَشَرَ
 إِمَامًا...^۱

مضاف بر این هشت مورد که آن اسم خاص و نام مخصوص در
 آنها به طور صریح آمده است، در ۱۶ مورد دیگر آن نام به صورت
 حروف مقطوع ذکر شده است که آنها را در این مجلدات بحار الأنوار
 می توان پی گیری نمود: ۴۸ / ۱۵ - ۵۱ / ۴، ۲۴، ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۶۱ - ۵۲
 / ۱۷، ۳۴، ۴۰، ۱۷۱، ۳۷۸ - ۵۳ / ۱۴۸، ۱۴۳ - ۸۶ / ۶۱. ولی در هر
 حال ترک احتیاط خلاف احتیاط است.

حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ

گفتیم در جمله نخست این قسمت دعا، دو جهت مورد لحاظ و عنایت است. یکی ذکر اسم خاص آن حضرت بود که مطالبی نسبت به آن آوردیم.

جهت دوم مقام حجیت آن وجود مقدس است که اگر آن اسم خاص در این جای دعا باشد این جمله صفت برای آن اسم شریف است: بار الها بر آن آقای هم نام رسول که حجّت تو در زمین است، صلوات و تحیات بدار. و اگر آن اسم خاص نباشد این جمله بدون واسطه بعد از حرف جرّ قرار می‌گیرد: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ. از خداوند مسئلت صلوات برای حجّتش در زمین می‌نماییم.

حجیت این حجّت

آنچه نسبت به مقام حجیت خاندان رسالت عليهم السلام گفتنی بوده در شرح زیارت جامعه - جامعه در حرم - آورده‌ایم و خوب است عزیزان به آن مراجعه داشته باشند.^۱ اما آنچه این جا می‌آوریم مقام حجیت این حجّت خاص و حجّت بالفعل و حجّت عصر و زمان و حجّت

۱. به عنوان نمونه صفحات ۱۴۸، ۲۳۳، ۳۴۹.

آخرین می‌باشد.

آری، آن وجود مقدّس با سایر حجج الهیّه در مقام حجّیت سهیم و شریک است و همه آن جهاتی که موجب شده حضراتشان حجّه الله خوانده شوند، در این حجّه الله یافت می‌شود؛ یعنی حجّت خداست بر بندگان و حجّت بندگان است بر خدا؛ خداوند متعال به وسیله او بر بندگانش احتجاج می‌کند: مگر حجّت من به شما نگفت؟ همچنین بندگان به وسیله او بر حق تعالی احتجاج می‌نمایند: بارالها چون حجّت تو گفت ما انجام دادیم.

فِي أَرْضِكَ يَعْنِي چَه؟

همان‌طور که سایر حضرات معصومین عليهم السلام دائره حجّیت‌شان ما سوی الله است، آن وجود مقدّس هم این چنین است. معلوم است قید فِي أَرْضِكَ قیدی نیست که گردونه حجّیت آن حجّه الله را محدود سازد و مفهومی در مقابل منطوق فراهم آورد و کسی چنین استفاده کند که این حجّت فقط حجّت بر اهل زمین است؛ زیرا این تعبیر یا از این جهت است که روی سخن با زمینیان و ساکنان ارض است، و یا مقصود از ارض کلّ ما سوی الله است و همه آنچه زمینه پذیرش حجّت حقّ در آنها وجود دارد به این اعتبار در گردونه فِي أَرْضِكَ داخل هستند.

به عبارت دیگر، یا این کلمه فِي أَرْضِكَ در برابر فِي سَمَائِكَ نیست و یا مفهوم ندارد که غیر فِي أَرْضِكَ را شامل نشود و به قول مرحوم میرداماد:

شمس و قمر نور یقین شما سطح فلک روی زمین شما^۱

در این زمینه، باز هم مطالبی در توضیح جمله: وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ، خواهیم آورد.

این حجت در عین اشتراک با همه حجت‌هایی که حجیتشان چونان اوست، آن چنان توغل در حجیت دارد که وقتی حضرت حجت گفته می‌شود حجة الله گفته می‌شود، بدون نیاز به هیچ اشارت زاید و دلالت مضافی آن وجود مقدس تبادر می‌کند و در قائمة القاب شریفه‌اش هم این لقب به خصوص یافت می‌شود.

کلام محدث نوری

مرحوم محدث نوری گوید:

سی و هشتم - از القاب آن حضرت - حجت و حجة الله است. در عیون و اکمال الدین و غیبت شیخ و کفایة الأثر از ابی هاشم جعفری نقل شده که گفت: شنیدم از حضرت امام علی النقی علیه السلام که می‌فرمود: جانشین بعد از من پسر من حسن است. پس چگونه خواهد بود حال شما با جانشین بعد از جانشین من؟ گفتم: چرا؟ فدای تو شوم. فرمود: به جهت این که شخص او را نمی‌بیند و برای شما هم حلال نیست بردن نام او. گفتم: پس چگونه او را ذکر کنیم؟ فرمود: بگویید: حجت از آل محمد علیهم السلام.

و این از القاب شایعه آن جناب است که در بسیاری از ادعیه و اخبار به

همین لقب مذکور شده‌اند. و با آن که در این لقب ائمه علیهم‌السلام شریک‌اند و همه حجّت‌های خدای‌اند بر خلق، و لکن این لقب آن چنان اختصاص به آن جناب دارد که در اخبار، هر جا بی قرینه و شاهی ذکر شود مراد آن حضرت است. و بعضی گفته‌اند: لقب آن جناب حجّت الله است به معنای غلبه یا سلطنت خدایی بر خلائق؛ چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید. و نقش خاتم آن جناب **أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ** است، و به روایتی **أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ وَ خَالِصَتُهُ**، و به همین مهر روی زمین حکومت کند.^۱

با نقل یک بند از مسّمط نغز مرحوم شیخ بهایی که بیانگر مقام حجّیت آن حجّت است، توضیح این جمله را پایان بخشیم:

صَاحِبُ الْعَصْرِ الْإِمَامُ الْمُنْتَظَرُ مَنْ يَمَّا يَأْبَاهُ لَا يَجْرِي الْقَدَرُ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ الْبَشَرِ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ فِي كُلِّ الْخِصَالِ^۲

ای حجّت حقّ مظهر ذات ادراکنی

ای ذات تو مصدر صفات ادراکنی

ای نقطه مرکز ای ولایت واجب

ای دایره‌دار ممکنات ادراکنی^۳

۲. زهر الربیع ۲۰۵؛ الأنوار البهیة ۱۶۹.

۱. نجم الثاقب ۴۴.

۳. مصیبت نامه صغیر اصفهانی ۱۸۳.

وَخَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ

دومین صفتی که برای آن وجود مقدّس در این قسمت دعا که مسئلت صلوات بر حضرتش داریم ذکر شده، عنوان خلیفه خدا بودن در شهرهای خداست. خلیفه کیست و بلاد چیست؟

معنای خلیفه

راغب اصفهانی، چهره معروف در معانی لغات قرآن در سده پنجم گفته است:

خلافت نیابت از غیر است یا به جهت غیبت منوب عنه، یا به خاطر مرگش، یا به واسطه عجز و ناتوانی اش و یا به حیثیت تشریف. بر اساس این وجه آخر - عنوان تشریفی - حق تعالی اولیائش را خلفای خودش در زمین قرار داده.^۱

قیومی، مهین لغت شناس سده هشتم گفته است:

الْخَلِيفَةُ بِمَعْنَى السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ. خلیفه به معنای سلطان اعظم و بزرگ ترین صاحب قدرت است، و ممکن است معنای فاعلی در آن مورد لحاظ باشد؛ یعنی کسی که خلف و جانشین کسی است که قبل از او بوده،

۱. المفردات فی غریب القرآن: خلف.

و ممکن است معنای مفعولی در آن مورد عنایت باشد؛ زیرا خداوند او را خلیفه و جانشین قرار داده... و اصل خلیفه خلیف بوده که - هاء - برای مبالغه به آن اضافه شده؛ چونان نَسَابَه و عَلَامَه...^۱

ابن اثیر، لغوی قرن ششم گفته است:

عربی نزد ابوبکر آمد و گفت: تو خلیفه رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم هستی؟ گفت: نه. گفت: پس تو کیستی؟ گفت: أَنَا الْخَالِفَةُ بَعْدَهُ. - سپس در مقام توضیح این کلمه گفته است: - خلیفه کسی است که قائم مقام کسی که رفته است، قرار می‌گیرد و در جای او می‌نشیند. فَأَمَّا الْخَالِفَةُ فَهُوَ الَّذِي لَا غِنَاءَ عِنْدَهُ وَلَا خَيْرَ فِيهِ وَ كَذَلِكَ الْخَالِفُ، وَ قِيلَ: هُوَ الْكَثِيرُ الْخِلَافِ.

خالفه کسی است که هیچ غنا و بی‌نیازی و خیر و خوبی در او نیست، و همچنین خالف. و گفته شده به معنی کثیر الخلاف و کسی که زیاد مخالفت می‌کند، می‌باشد.^۲

این جاست که باید گفت: إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ، خودش را خالی از خیر و خوبی و عاری از غنا و بی‌نیازی معرفی نموده. البته ابن اثیر در مقام توجیه برای حفظ آبروی نداشته برآمده و گفته است: وقتی به او گفتند: آیا تو خلیفه رسول الله هستی، این جمله را به عنوان تواضع و هضم نفس گفته است.^۳

۱. مصباح المنیر: خلف.

۲. النهاية فی غریب الحدیث و الأثر: خلف.

۳. النهاية فی غریب الحدیث و الأثر: خلف.

مرحوم طریحی گفته است:

خلیفه در عرف به دو معنی می‌آید: یکی جانشین رسل پیشین، و دیگری مدبر امور از طرف غیر خودش.^۱

طرفه حدیثی در خلیفه

طرفه خبری مرحوم ابوالفتوح رازی آورده که می‌آوریم. وی گوید:

روزی عمر بن خطاب - در روزگار خلافت غاصبانه اش - در مسجد رسول خدا ﷺ از سلمان و طلحه و زبیر و کعب الأحبار پرسید: فرق میان خلیفه و پادشاه چیست؟ طلحه و زبیر گفتند: ما ندانیم. سلمان گفت: من می‌دانم. گفت: بگو. جناب سلمان گفت: خلیفه کسی است که: **يَعْدِلُ فِي الرَّعِيَّةِ وَ يَقْسِمُ بِالسَّوِيَّةِ وَ يَشْفِقُ عَلَيْهِمْ شَفَقَةَ الرَّجُلِ عَلَى أَهْلِهِ وَ يَقْضِي بِكِتَابِ اللَّهِ.** در میان رعیت به عدالت رفتار نماید و مساوی و برابر در بین آنان قسمت نماید و بر آنان شفقت و مهربانی داشته باشد چونان مهربانی و شفقت شخص بر اهل و خاندان خودش، و میان آنان به کتاب خدا حکم کند. کعب الأحبار تصدیق نمود و گفت: گمان نمی‌کردم کسی جز من این مطلب را بداند. آری، سلمان پر شده از علم و حکمت است.

عمر گفت: من خلیفه‌ام یا پادشاه؟ جناب سلمان گفت: اگر در تمام عمرت یک درهم یا کمتر و یا بیشتر، نا به جا گرفته‌ای و نا به جا مصرف کرده‌ای خلیفه نیستی و پادشاهی. عمر بگریست.^۲

۱. مجمع البحرین: خلف.

۲. تفسیر ابوالفتوح رازی ۱/ ۱۲۸.

آری، او که می‌داند نشستش در آن جا نابه‌جاست و اصل همه کارهای نا به‌جای دیگرش، باید بگریید.

اطلاق این لقب

باری، اطلاق کلمه خلیفه اقتضا دارد که هرچه در مستخلف است و می‌شود مستخلف آن را داشته‌باشد، خلیفه هم داشته‌باشد، وگرنه خلیفه خلیفه حقیقی نیست.

در این جمله صحبت از «خَلِيفَتِكَ» است؛ این آقا خلیفه است و مستخلف، و مستخلف او حق تعالی است: خلیفه تو که خدا هستی. لازمه مقام خلافة اللّهی این است که هرچه الله دارد و می‌شود خلیفه‌اش آن را داشته‌باشد داشته‌باشد، و به هر مقدار که خلیفه از کمالات مستخلف کم داشته‌باشد، در مقام خلیفه‌ای کم دارد. بر این اساس این «خَلِيفَتِكَ» باید همه کمالاتی را که در این حرف کاف - که ضمیر خطاب به الله است - مکنون و مستتر است دارا باشد به افاضه خود حق تعالی، مگر کمالی باشد که خاص مستخلف است و امکان ندارد خلیفه به آن کمال متصف باشد.

بعضی این حقیقت را چنین توضیح داده‌اند که از آیه شریفه ۲۶ سوره ص: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ استفاده می‌شود که خلافت حضرت داود عليه السلام خلافت از طرف خداوند سبحان است؛ زیرا خداوند مقام حکم نمودن میان مردم را که مقام و شأن خود حق تعالی است، فرع خلافت او قرار داده.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ (زمر: ۳)

﴿أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاكِمِينَ﴾ (انعام: ۶۲).

و چون می بینیم قرآن شریف حکم و قضا را به انبیا علیهم السلام اسناد داده است می فهمیم که آنان خلفای خدای اند در زمین و نواب او در حکم و قضا.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ﴾ (مائده: ۴۴)

و گواه این استخلاف و نیابت، این است که آیاتی از قرآن اوصافی را برای مستخلف که حق تعالی است، ثابت نموده چونان علم و حکمت و ملک و حلم و هدایت، و همین صفات را برای انبیای عظام که خلفا و جانشینان او هستند، نیز برشمرده است؛ چونان داود نبی علی السلام که در حَقِّش فرموده است: ﴿آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ﴾ (بقره: ۲۵۱).

سر مطلب این است که انبیا و جانشینان آنان، خلفا و جانشینان خداوند تبارک و تعالی هستند و خلیفه و نایب باید جمیع صفات و خصوصیات مستخلف را دارا باشد تا توان خلافت و نیابت از طرف او را داشته باشد و بر او عنوان خلیفه الله صادق باشد، و گرنه معنایی برای نیابت و خلافت نیست؛ زیرا خلافت و جانشینی شخصی از دیگری بدون مناسبت در صفات، ظلم است. بر این اساس حق تعالی به خلفایش صفاتی که لازمه مقام خلافت الهی آنان است، افاضه نموده است.^۱

باری، از خداوند می خواهیم صلوات و تحیاتش را بر آن وجود

مقدّسی که خلیفه خود اوست در زمین، پیوسته بدارد. عنوان خلیفه الله به عنوان عام، لقب همه انبیاء و اوصیاء است و به خصوص بر همه حضرات معصومین از حضرت خاتم الانبیاء تا حضرت خاتم الاوصیاء این لقب اطلاق می‌شود، و جا به جا در زیارات و ادعیه‌ای که مرتبط با آن وجود مقدّس است این عنوان و لقب یافت می‌شود و در قائمه القاب شریفه‌اش عنوان خلیفه الله مشهود است.

کلام محدث نوری

مرحوم محدث نوری گوید:

پنجاه و دوم خلیفه الله است. در کشف الغمّه مروی است از رسول خدا ﷺ که فرمود: خروج می‌کند مهدی علیه السلام و بر سر او ابری است و در آن ابر منادی است که ندا می‌کند: این مهدی خلیفه الله است، او را پیروی کنید!

این لقب در مدارک عامّه

و طرفه این که این لقب خلیفه‌اللهی و مقام جانشینی حق تعالی نسبت به آن وجود مقدّس، در مدارک عامّه مکرّر آمده است. گنجی شافعی در البیان با ذکر سند از پیامبر اکرم ﷺ نقل نموده که فرمود:

ثُمَّ يَجِيءُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ، فَإِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ فَاتُّوهُ فَبَايَعُوهُ؛ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ.

سپس خلیفه خدا مهدی بیاید، پس چون شنیدید که او آمده و قیام نموده، به حضورش بشتابید و با او بیعت کنید که همانا او خلیفه الله است و مهدی است.

پس از نقل حدیث گوید: این حدیث با این متن حسن و پسندیده و با چنین سند عالی به حمد و توفیق حق تعالی به ما رسیده و آن دلیل است بر شرافت مهدی علیه السلام که خلیفه و جانشین خداست در زمین.^۱

و ابن ماجه چنین آورده:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ...: فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَ لَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ؛ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِي.^۲

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - در قسمت پایانی حدیثی - فرمود: پس هرگاه او را دیدید با او بیعت کنید، هرچند برای رسیدن به او و بیعت با او افتان و خیزان بر روی برف و یخ بروید که همانا او خلیفه الله مهدی است.

گفتیم: همه انبیاء و اوصیاء با حفظ مراتب، مقام خلیفه الله را دارا هستند. ولی خصوصیت این خلیفه الله و «خَلِيفَتِكَ» این است که همه آنچه شایسته و بایسته خلیفه الله است و همه آنچه جانشین کامل و تام، بل اکمل و اتم حق تعالی در میان خلق انجام می دهد به وسیله آن وجود مقدس تحقق پیدا می کند و به مرحله فعلیت و انفاذ و اجرا می رسد.

۱. البیان فی اخبار صاحب الزمان ۱۴۶.

۲. سنن ابن ماجه، کتاب الفتن، رقم ۴۰۸۴.

چنین مقام فعلی همه جانبه خلیفه‌اللهی از آغاز عالم نسبت به هیچ‌کدام از خلفاء الله تحقق نیافته و چنین خلیفه الله و «خَلِيفَتِكَ» ظهور و بروز پیدا نکرده‌است.

بر این اساس اطلاق این لقب و دارندگی این مقام و منصب مقدم بر همه خلفاء پروردگار، شایسته و بایسته این خَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ می‌باشد. رشته نوشتار در توضیح کلمه «خَلِيفَتِكَ» چون زلف یار دراز گردید و چون طره موی دلدار طولانی شد. بگذریم.

فِي بِلَادِكَ یعنی چه؟

از یاد نبریم که گفتیم در این جمله دو جهت مورد لحاظ و عنایت است، یکی «خَلِيفَتِكَ» که گفتیم، و دیگری «فِي بِلَادِكَ»: این خلیفه تو خلیفه توست در بلاد تو. بلاد تو کجاست؟

همان گونه که در توضیح جمله قبل - حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ - گفتیم، این عبارات مفهوم ندارد و دایره خلافت و حجیت را به بلاد محدود نمی‌کند. چه بسا این تعبیر یا از این جهت است که خلیفه و جانشین، آن هم جانشین خدا، باید در شهرهای خدایی خلافت کند. و یا چون روی سخن با جمعی است که در بلاد و محل اجتماع گرد یکدیگر جمع‌اند، اطلاق «فِي بِلَادِكَ» شده‌است. و یا آن که بلاد که جمع بلد است، اختصاص به معنای شهر ندارد بلکه معنای وسیع‌تری دارد که از آنچه راغب اصفهانی آورده، استفاده می‌شود. او می‌گوید:

بلد به مکانی محدود و معین که جمعی برای اقامت و زندگی در آن جا گرد آمده‌اند، گفته می‌شود، و جمعش بلاد و بلدان است، و همچنین به

مفازه و بیابان هم بلد می گویند؛ زیرا موطن و محل زندگی حیوانات وحشی است، و به قبرستان هم بلد گفته می شود؛ زیرا موطن و جایگاه اموات است.^۱

و از آنچه ادیب اریب و لغوی عریب، مرحوم سید علیخان مدنی آورده، وسعت بیشتری در این کلمه یافت می شود. او می گوید:

بلد و بلده به معنی شهر و مدینه است، و زمینی که خلق کثیری در آن گرد آمده باشند، همچنین مأوای حیوانات و هر موضعی از زمین آباد و غیر آباد، خالی یا مسکون. و مضاف بر بیابان و قبرستان، به خود قبر هم بلد گفته می شود. و بر مطلق زمین و جنس مکان، چونان عراق و شام. و به زمینی که حفر نشده نیز بلد اطلاق می گردد.^۲

آنچه آوردیم یک روی سکه بود و نظر به بلاد ارضی و شهرها و مراکز جمعیت و محل های اقامت در زمین و خطه خاک بود. ولی اگر عینکی دیگر به چشم بزنیم و از گردونه خاک بگذریم و افلاک را بنگریم که دیگر «بِلَادِكَ» توسعه دیگری پیدا می کند.

مرحوم علی بن ابراهیم قمی از پدرش و یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر که همگی از رجال معتبر و راویان مورد وثوق و اعتماد هستند، از بعض اصحاب از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل نموده اند که فرمود: امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده است:

هَذِهِ - هَذِهِ - النُّجُومُ الَّتِي فِي السَّمَاءِ مَدَائِنٌ مِثْلُ الْمَدَائِنِ الَّتِي فِي

۱. المفردات فی غریب القرآن: بلد. ۲. الطراز الأول: بلد.

الأرضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدِينَةٍ إِلَى عَمُودٍ مِنْ نُورٍ، طُولُ ذَلِكَ الْعَمُودِ فِي
السَّمَاءِ مَسِيرَةٌ مِائَتَيْنِ وَ خَمْسِينَ سَنَةً.^۱

این ستارگانی که در آسمان است، شهرهایی دارند چونان شهرهایی که
در زمین است، پیوند آن شهرها و مایه حفظ و نگهداری شان پایه‌های
نوری است که طول آن پایه‌ها و عمودها در آسمان دویست و پنجاه
سال است.

و اگر چنین است، که مسلم چنین است، بلاد و شهرها و مدائن و
مراکز زندگی، اختصاص به آنچه در زمین و کره خاکی است ندارد. این
آقا خلیفه حق تعالی و جانشین خداوند است در همه شهرهای خدایی،
خاکی و افلاکی، زمینی و آسمانی، ملکی و ملکوتی. تو خود حدیث
مفصل بخوان از این مجمل! با ابیاتی از ناظم گنجه، نظامی گنجوی
توضیح این جمله را پایان دهیم:

تو پنداری که عالم جز همین نیست؟	زمین و آسمانی غیر از این نیست؟
چو آن گرمی که در گندم نهان است	زمین و آسمان او همان است
شنیدستم که هر کوكب جهانی است	جداگانه زمین و آسمانی است
زمین در جنب این گردون مینا	چو خشخاشی است در دامان صحرا ^۲

۱. بحار الأنوار ۵۸ / ۹۱.

۲. کلیات خمسة نظامی، ۱۳۷، خسرو و شیرین.

وَالدَّاعِيَ إِلَى سَبِيلِك

سومین صفتی که در این جا برای آن وجود مقدس آمده، عنوان داعی و خواننده به سبیل و راه خداست. طرفه این که در این زیارت و دعا دو نوبت به مقام داعوت آن داعی الله و داعی الی سبیل الله عنایت و توجه شده است: یکی در اول زیارت که پس از سلام بر آل یس، به حضرتش به عنوان «داعی الله» عرض سلام می‌نماییم. یکی هم در این جا که از آن عزیز به عنوان «الدَّاعِيَ إِلَى سَبِيلِك» یاد می‌نماییم.

آنچه نسبت به جمله اول گفتنی بوده در کتاب اول آوردیم،^۱ و آنچه مرتبط با این مقام همه خاندان رسالت علیهم السلام بوده، در سه جای شرح زیارت جامعه مطالبی رقمی نموده‌ایم،^۲ که خوب است عزیزان مراجعه مجددی به آن دو کتاب داشته باشند.

آنچه مضاف بر آنها در این جا می‌آوریم این است که در این جا عبارتی ذکر شده که هم با جمله اول این زیارت فرق دارد و هم با جملاتی که در زیارت جامعه آمده، متفاوت است. آنچه در زیارت جامعه بود: الدَّعْوَةُ الْحُسْنَى، الدُّعَاةُ إِلَى اللَّهِ، الْأَيْمَةُ الدُّعَاةُ بُوْد. آنچه در اول زیارت آل یس است، دَاعِيَ اللَّهِ است. اما آنچه در این جاست الدَّاعِيَ إِلَى سَبِيلِك می‌باشد که متعلق دعوت، سبیل الله و راه خدا ذکر شده است.

۲. جامعه در حرم صص ۱۴۶، ۱۸۹، ۲۱۱.

۱. سلام بر پرچم افراشته ۴۵.

خصوصیت این داعی

می‌دانیم تمام انبیاء و اوصیاء داعی الی الله و الی سبیل الله بوده‌اند و خلق را به حق خوانده و مردم را به خدا دعوت نموده‌اند. در قرآن شریف در آیاتی، لقب داعی الی الله بر نقطهٔ ختمیهٔ رسالت اطلاق شده‌است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا، وَدَاعِيًا

إِلَى اللَّهِ...﴾ (احزاب: ۴۵ و ۴۶)

﴿يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ... وَمَنْ لَا يُجِبْ

دَاعِيَ اللَّهِ...﴾ (الاحقاف: ۳۱ و ۳۲)

در این جا از حضرت خاتم الاوصیاء به عنوان «الدَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ»

یاد شده‌است.

آری، با توجه به این که ظهور هر صفتی در فعلیت است و الدَّاعِي هم اسم فاعل است و صفت، اقتضا دارد که مقام داعویت آن وجود مقدس فعلیت داشته باشد؛ یعنی از سال ۲۶۰ هجرت، آن حضرت داعی الی سبیل الله بوده‌است. علاوه، که در عصر غیبت هم این مقام برای حضرتش استمرار و فعلیت داشته و دارد؛ یعنی امروز هم آن آقا دعوت کننده به سبیل و راه حق تعالی می‌باشد. نهایت این که گوش و چشم بسازی لازم است که دعوت آن داعی الی سبیل الله را بشنود و ببیند و بپذیرد.

مقام داعویت آن وجود مقدس دو تفاوت عمده در جهت کم و

کیف با مقام داعویت سایر انبیاء و اوصیاء دارد، هرچند جهت کیفی

هم از حیثی جهت کمی است. توضیح مطلب آن که هرکدام از انبیاء و اوصیاء چند سالی محدود و مشخص، عهده‌دار مقام داعویّت الی الله بوده‌اند، ولی این داعی الی سبیل الله از سال ۲۶۰ هجری عهده‌دار این مقام گشته و تا حال که سال ۱۴۳۳ می‌باشد، ۱۱۷۳ سال است که بر اریکهٔ مقام داعویّت تکیه زده‌است و تا چه زمان ادامه خواهد داشت خدا می‌داند.

جهت دوم این است که این مقام داعویّت فعلیّهٔ آن وجود مقدّس در عصر ظهورش به فعلیت تامّه می‌رسد و در آن روزگار این مقام داعویّت همهٔ وجود را زیر پوشش می‌گیرد، در حالی که سایر انبیاء و اوصیاء، یا به طور کلی مقام داعی‌بودنشان محدود بوده، و یا اگر هم چونان نقطهٔ ختمیّهٔ رسالت و اوصیاء گرامی‌اش گسترشی نسبت به همهٔ هستی داشته، به فعلیت نرسیده‌است. بر این اساس تنها کسی که مقام داعویّت الی سبیل اللهی‌اش در چنین گستره‌ای به فعلیت تامّه می‌رسد، این «داعی الی سَبِيلِكَ» می‌باشد.

توضیح کلام راغب

خوب است بدانیم راغب اصفهانی سبیل را راهی که در آن، سهولت و آسانی است، معنی نموده: الطَّرِيقُ الَّذِي فِيهِ سُهولةٌ^۱ معلوم می‌شود این داعی همگان را به راه سهل و آسانی که آنان را به حق تعالی و موجبات رضایت او می‌رساند، فرا می‌خواند. و چقدر خاسر و مخدول‌اند آنان

۱. المفردات فی غریب القرآن: سبیل.

که دعوت این داعی را نشنیده و در چنین راه سهل و آسانی قدم ننهاده و خود را گرفتار بیراهه‌هایی نموده‌اند که آنان را به مقصد نمی‌رساند. البته می‌دانیم سهولت و آسانی راه و رسیدن به مقصد که الله است، در گرو راهبر و رهنماست که سهل و آسان است؛ اگر معصوم بود و آگاه، سهل و سریع و سالم انسان را به مقصود می‌رساند، و گرنه، نه! بر این اساس اگر می‌خواهیم از بیراهه‌ها در امان بمانیم و گرفتار مشکلات و سختی‌های راه نشویم و سهل و صحیح به مقصد برسیم داعی **إِلَى سَبِيلِكَ** را اجابت نماییم؛ زیرا:

این راه باشد پر خطر، چون بگذرم این المفرّ

بی هادی و بی راهبر، فریاد لا تلقوا زنم

وین رهروان بی محل، هریک فتاده در وحل

سرگرم لاتبدوا هبل، من لیس الا هو زنم

رهبر در این ره منحصر، در پیشوای مقتدر

در راه هستم منتظر، کو جویم و کوکو زنم

مهدی هادی نور حق، مرآت حق منظور حق

با طلعت مستور حق، کوس محبت جو زنم

وَالْقَائِمِ بِقِسْطِكَ

چهارمین صفتی که برای آن وجود مقدس ذکر شده، قائم بودن به قسط و برپادارنده عدل و داد است. این خصوصیت را همه حضرات معصومین علیهم السلام دارا بوده‌اند. از دو حدیثی که عیاشی سمرقندی در توضیح آیه ۱۷ سوره آل عمران آورده: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ» این حقیقت استفاده می‌شود. حضرت باقر علیه السلام فرمود:

وَأَمَّا قَوْلُهُ «وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ» فَإِنَّ أُولِي الْعِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَهُمْ قِيَامٌ بِالْقِسْطِ...^۱

اما قول خدای تعالی که فرمود: «و صاحبان علم در حالی که قیام کنندگان به قسط هستند» همانا مقصود از صاحبان علم، پیامبران و اوصیاء آنان اند که بر پا دارندگان قسط و دادند.

و در حدیث دیگری حضرت کاظم علیه السلام در پاسخ مرزبان قمی که از این آیه پرسید، فرمود:

هُوَ الْإِمَامُ.^۲

مقصود از قیام کننده به قسط و عدل، امام علیه السلام است.

۲. تفسیر العیاشی ۱ / ۱۶۶.

۱. تفسیر العیاشی ۱ / ۱۶۶.

هر چند همان گونه که گفتیم و از دو حدیثی هم که آوردیم، استفاده شد، همه انبیاء و اوصیاء و تمامی ائمه هداة، برپادارندگان قسط و عدل هستند و آن وجود مقدس هم در تمام دوران غیبتش این خصوصیت را داراست، ولی ظهور و بروز کامل و فعلیت تامه این کمال در عصر ظهور موفور السرورش محقق می شود که ان شاء الله توضیحش را در جمله آخر همین قسمت دعا می آوریم.

وَالثَّائِرِ بِأَمْرِكَ

صفت پنجمی که برای آن حضرت ذکر شده «وَالثَّائِرِ بِأَمْرِكَ» می‌باشد؛ قیام کننده برای انتقام به امر تو.

معنای الثائر

فیروزآبادی ماده کلمه ثائر را به هیجان و پرش و سطوع و انتشار معنی کرده.^۱ ابن منظور غضبان را در معنی کلمه ثائر آورده است.^۲ با توجه به این که کلمه «ثائر» اسم فاعل از «ثار» می‌باشد جمیع معانی که برای اصل کلمه ذکر شده، در اسم فاعل آن هم قابل ذکر است. مضاف بر آن چند معنی، ارتفاع و ظهور هم آمده است.^۳ نتیجه این که ثائر کسی است که به هیجان آمده غضب از او ظاهر شده و این اقدام و قیام موجبات ظهور و بروز و سطوع و انتشار و آوازه و نشان او را فراهم آورده است. همه این معانی در کلمه «ثائر» که در این جمله آمده، قابل گفتن است.

آری، او کسی است که به هیجان و غضب می‌آید و قیام و اقدام می‌کند و در مقام گرفتن انتقام برمی‌آید و نام و نشانش ساطع و آشکار

۲. لسان العرب: ثور.

۱. القاموس المحيط: ثور.

۳. المنجد: ثور.

می‌گردد. این کلمه شاید نیاز به توضیح بیشتر نداشته باشد. آنچه در این جمله بیشتر نیاز به توضیح و تأمل دارد کلمه «بِأَمْرِكَ» است که محدوده «التَّائِرِ» را تعیین می‌کند؛ از جهتی توسعه می‌بخشد و از حیثی ضیق می‌آورد.

معنای بِأَمْرِكَ

توضیح مطلب این که در طول تاریخ فراوان افرادی بوده‌اند که وصف «التَّائِرِ» بر آنان صادق بوده و همچنین گروه‌ها و جمعیت‌های بسیاری بوده‌اند که ثوره آفریده‌اند و التَّائِرُونَ و التَّائِرَاتُ و التَّائِرَاتُ خوانده شده‌اند.

به هیجان آمده‌اند، غضب کرده‌اند، قیام و اقدام نموده‌اند، پرش و جهش داشته‌اند و ظهور و بروز پیدا کرده‌اند، نام و نشان و آوازه یافته‌اند و به شهرت و انتشار رسیده‌اند. همه آنان را شناخته‌اند و از آنان سخن به میان آورده‌اند و جهش و جنبش آنان را بازگو نموده‌اند که نیازی به ذکر نمونه نیست.

تفاوت این «التَّائِرِ» با سایر «التَّائِرُونَ» در جهت ثوره و اقدام و قیام و انتقام و غضب و هیجان این است که قید «بِأَمْرِكَ» دارد؛ اگر غضب می‌کند به امر خداست؛ اگر قیام می‌کند به امر خداست؛ اگر انتقام می‌گیرد به امر خداست؛ اگر جهش و جنبش دارد به امر خداست؛ اگر سر از پیکرها می‌گیرد به امر خداست. هر جا امر و فرمان خداست ثوره و غضب و قیام و انتقام او هست و هر جا نیست نیست.

این امری است بسیار دقیق و حایز اهمیت؛ آن چنان دقیق و حائز

اهمیت است که گاه و بیگاه بر خود ثائر مشتبه می‌شود. خیال می‌کند هیجان و غضبش، ثوره و جهشش به امر خدا بوده، در حالی که ممکن است به دواعی نفسانی بوده، و یا حتی از نظر خودش لله و برای خدا بوده ولی به امر خدا نبوده؛ چونان هیجانها و غضبها و ثوره و اقدام‌هایی که بسیاری از اخیار و خوبان در طول تاریخ داشته‌اند و به فکر و خیال خودشان برای خدا بوده‌است، در حالی که چنین نبوده و امر حق تعالی در چونان مواردی به غضب و هیجان و شورش و اقدام تعلق نگرفته بوده.

آری، هرگاه کسی لله و به امر الله به هیجان و غضب آمد آن وقت است که آن ثوره و هیجان و آن غضب و جهش ارزش بس والایی پیدا می‌کند و قیام و اقدام خدایی می‌گردد.

این چنین ثوره و قیامی و غضب و انتقامی خاص آن وجود مقدسی است که غضبش به دنبال غضب حق تعالی است و قیامش به دنبال گلبانگ سرورش غیب بر گوش دل اوست که این روایت بیانگر این حقیقت است.

آخرین شب جمعه عصر غیبت

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

هرگاه شب جمعه - آن لیلۃ الجمعة خاص و آخرین شب جمعه عصر غیبت - فرارسد خداوند فرشته‌ای را به آسمان فرودین بفرستد، و چون فجر طالع شود آن ملک بر عرش فراز بیت المعمور بنشیند و برای پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین و امام مجتبی و حضرت سید الشهدا علیهم السلام

منبرهایی از نور بگذارند و بر آن منابر و جایگاه‌های بلند، حضراتشان قرار گیرند و فرشتگان و پیامبران اطرافشان جمع شوند و درهای آسمان گشوده گردد. چون هنگام ظهر فرارسد رسول خدا ﷺ گوید: يَا رَبِّ مِيعَادُكَ الَّذِي وَعَدْتَ بِهِ فِي كِتَابِكَ؟

پروردگارا، آن میعادى که در کتابت وعده آن را دادى چه شد؟ - وعده خدا آیه ۵۵ سوره نور است: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ...﴾ سپس فرشتگان و پیامبران همانند آنچه رسول خدا گفته بگویند - و همگان در مقام شکوه برآیند - پس از آن پیامبر اکرم و امیرمؤمنان و حسن و حسین علیهم السلام به سجده درآیند و آن گاه بگویند: يَا رَبِّ اغْضَبْ؛ فَإِنَّهُ قَدْ هُتِكَ حَرِيمُكَ وَ قُتِلَ أَصْفِيَاؤُكَ وَ أُذِلَّ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ.

بار پروردگارا، غضب کن که همانا حریمت هتک شد، برگزیدگانت کشته شدند و بندگان صالح و شایسته‌ات خوار گردیدند. در این جاست که آنچه حق تعالی خواهد، انجام دهد - و فرمان ظهور و قیام و غضب و انتقام وئیش، آن «الثَّائِرُ بِأَمْرِكَ» را امضا نماید - و آن روز یوم المعلوم است.^۱

فرمان قیام و انتقام

در بیان آیات شریفه ۸ - ۱۰ سوره مدثر: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ، فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ، عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ﴾ از حضرت صادق علیه السلام

۱. الغيبة. نعمانی، باب ۱۴، حدیث ۵۶.

چنین رسیده است:

إِذَا نُودِيَ فِي أُذُنِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ بِالإِذْنِ فِي قِيَامِهِ فَيَقُومُ، فَذَلِكَ الْيَوْمُ عَسِيرٌ عَلَى الْكَافِرِينَ. قَالَ: وَ الْقُرْآنُ ضُرِبَ فِيهِ الْأَمْثَالُ وَ نَحْنُ نَعْلَمُهُ فَلَا يَعْلَمُهُ غَيْرُنَا. ۱

آن گاه که در گوش حضرت قائم عليه السلام ندا داده شود به اذن و قیامش، قیام کند و به پا خیزد، پس آن روز بر کافران بس دشوار است. و فرمود: در قرآن مثل‌هایی زده شده است که ما می‌دانیم و غیر ما نمی‌داند.

باری، آن وجود مقدس «الثَّائِرِ بِأَمْرِكَ» است و به دنبال غضب حق تعالی و ندای فرشته بر گوش دلش، و همچنین گویش سیف و شمشیرش و سخن‌گویی پرچم و بیرقش ثوره و قیامش را آغاز می‌نماید. در حدیثی حضرت صادق عليه السلام از آباء گرامی و اجداد طاهرینش، این سخن را از جدّ امجدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده است که فرمود:

فَإِذَا كَانَ وَقْتُ خُرُوجِهِ يَكُونُ لَهُ سَيْفٌ مَعْمُودٌ نَادَاهُ السَّيْفُ: قُمْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ فَاقْتُلْ أَعْدَاءَ اللَّهِ. ۲

آن گاه که هنگام خروجش فرارسد، شمشیری که در نیام دارد او را ندا در دهد و گوید: ای ولی خدا به پا خیز، قیام کن و سپس دشمنان خدا را از بین ببر.

و در حدیثی که مرحوم صدوق از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورده، گویش

۱. ینابیع المودّة ۴۲۹، باب ۷۱.

۲. کفایة الأثر ۲۶۳، باب ما جاء عن جعفر بن محمد عليه السلام.

شمشیر چنین آمده است:

اَخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ فَلَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَقْعُدَ عَنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ.^۱

ای ولی خدا بیرون آی، خروج کن که دیگر نشستن برای تو در برابر دشمنان خدا روا نیست.

همچنین آن گاه که وقت خروجش نزدیک شود، بیرقش گشوده گردد، بدون آن که کسی آن را بگشاید، و خداوند در آن حال آن پرچم را به سخن در آورد و ندا دردهد که ای ولی خدا، خروج نما و دشمنان خدا را هلاک گردان.

اَخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَاقْتُلْ أَعْدَاءَ اللَّهِ.^۲

در هر حال، آن وجود مقدس کسی است که ثوره و قیامش، هیجان و غضبش، جنبش و حرکتش به امر پروردگار است، آن هم به امر خاص و فرمان مخصوص نسبت به خود او، آن هم پس از مسئلت فرزندگان عالم خلقت در ملکوت عالم و جوش و خروش فرشتگان به همراه پیامبران و رسیدن فرمان به گوش دل و گویش سیف و رایت و پیام آوری شمشیر و پرچم، که قیام و خروجی با این خصوصیات در عالم خلقت منحصر به فرد است. در نتیجه عنوان «الثَّائِرِ بِأَمْرِكَ» جز بر وجود ذیجود حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا فداء قابل تطبیق نیست و چنین جامه قیام و انتقامی جز بر قامت موزون او مناسب نیست.

۱. کمال الدین ۲۶۸، باب ۲۴، حدیث ۱۱.

۲. همان.

أَقَامَ بَيْتِ الْهُدَى الطَّاهِرِ كَمِ الصَّبْرِ فَتَّ حَسَا الصَّابِرِ
وَ كَمِ يَتَظَلَّمُ دِينَ الْإِلَهِ إِلَيْكَ مِنَ النَّفْرِ الْجَائِرِ
وَ لَوْ كُنْتَ تَمْلِكُ أَمْرَ النَّهْوِضِ أَخَذْتَ لَهُ أَهْبَةَ الثَّائِرِ
وَ طَوْلُ انْتِظَارِكَ فَتَّ الْقُلُوبِ وَ أَعْضَى الْجَفُونِ عَلَى عَاشِرِ ۱

ای قائم و به پا خاسته خاندان هدایت و پاکی، تاکی و چقدر صبر و بردباری
درون صابران و بردباران را قطعه قطعه کند؟

و چقدر دین خدا نزد تو در مقام تظلم و دادخواهی از جمعی جائر و ستم
پیشه برآید؟

اگر مالک امر قیام بودی و نهوض و ثورهات در اختیار خودت بود هر آینه آنچه
لازمه خونخواهی بود به خود می‌گرفتی - ولی امر دست خداست.

طول انتظار تو - ای مولا - دل‌ها را پاره پاره کرد و پلک‌های دیدگان را با
خونابه و چرک بر هم نهاد.

وَلِيِّ الْمُؤْمِنِينَ

ششمین صفتی که برای آن وجود مقدس ذکر شده است این است که آن ولی خدا ولی مؤمنین است.

معنای ولی

خوب است ابتداءً دقت و تأملی در معنای ولی داشته باشیم. مطلب را با توجه به آنچه راغب اصفهانی آورده شروع می‌کنیم. راغب برای ماده «ولی» معنای قرب و نزدیکی را به عنوان استعاره آورده و ولایت را به معنای نصرت و یاری و همچنین تولی و سرپرستی امر دانسته، و ولی را که صفت مشبّه است، به هر دو معنای فاعل و مفعول دانسته که گفته می‌شود: مؤمن ولی خداست و خدا ولی مؤمنین... و هر کس در مقام سرپرستی و ولایت امر دیگری برآید ولی اوست.^۱

مرحوم طریحی گوید:

كُلُّ مَنْ وَلِيَ أَمْرًا أَحَدٍ فَهُوَ وَلِيُّهُ.

هر کس در مقام عهده داری امر کسی برآید ولی اوست. و ولی، آن کسی

است که ناصر و معین است، یار و کمک کار است و کسی است که تدبیر امر می‌کند. ولی دم، صاحب خون، کسی است که مطالبهٔ قصاص می‌نماید و سلطان ولی امر رعیت است.^۱

بعضی از بزرگان در این راستا تحقیقی نموده و نتیجه‌ای گرفته‌اند و آن این است که مادهٔ « ولی، یلی، ولایة » دو معنی دارد: یکی قرب و نزدیکی و دیگری قدرت و تمکن، سلطه و تدبیر و تصرف در جمیع وجوه نفع و ضرر، امر و نهی، رخصت و منع. لازمهٔ این معنی خضوع و طاعت و موافقت و امتثال است. و هر دو معنی در فعل مضارع این ماده « یلی » به کار می‌رود ولی مصدر و فعل ماضی و صفت مشبّهٔ این ماده (یعنی ولی و ولایة و ولی) معنای اول را ندارد و فقط در معنای دوم به کار گرفته می‌شود و در تمام لغت یک مورد استثناء دارد و آن این است که به نخستین بارانی که می‌آید و نشانی از رطوبت بر زمین می‌گذارد - مطر وسمی - باران علامت بخش و نشان‌گذار گفته می‌شود و بارانی که بعد از آن می‌آید، ولی نامیده می‌شود؛ بارانی که پشت سر باران وسمی باریده. و بر اساس رأی و نظر ما معنی حقیقی ولی، مالک بودن امر چیزی و یا مالک بودن امر شخصی است که از آن تعبیر به متصرف می‌شود.^۲

سپس نکته‌ای را خاطر نشان ساخته چنین گفته‌اند:

ولی اسم فاعل نیست، بلکه صفت مشبّهٔ به اسم فاعل است و دلالت

۱. مجمع البحرین: ولا.

۲. بحوث حول الإمامة فی معنی الإمام والولی ۵۷ - ۶۱.

بر صفت کسی دارد که صاحب ولایت است. و فعلیت این صفت به فعلیت قدرت و تمکن است - یعنی ولیّ به کسی گفته می‌شود که الآن قدرت و تمکن داشته‌باشد - و صدق ولیّ متوقف بر فعلیت تدبیر و قیام و اقدام فعلی با امر و نهی و امثال این‌ها نیست. بنا بر این کسی که قدرت و تمکن دارد، هرچند در مقام تدبیر و تصرف بر نیاید، ولیّ است، و همین جهت فرق بین کلمه ولیّ و والی است، زیرا والی اسم فاعل است و در آن فعلیت قیام به تدبیر و تصرف لحاظ شده‌است. لذا اگر مانعی از اِعمال ولایت پدید آمد و تصرف و تدبیر میسر نشد آن شخص والی نیست در حالی که ولیّ هست.^۱

از دیگر نکاتی که نسبت به کلمه ولی گفته‌اند و در این جمله ولیّ الْمُؤْمِنِينَ هم کاربرد کاملی دارد، این است که هرچند معنای اصلی ولیّ همان عهده‌داری و سرپرستی و قدرت و تمکن است ولی برای ولایت ولیّ لوازم و آثاری است؛ مانند محبت و وداد، صداقت و خُلت و مصاحبت نسبت به کسی که بر او ولایت دارد. بر این اساس ولیّ، محبّ صدیق و صاحب و خلیل کسی است که بر او ولایت دارد؛ خلیلی خالص در محبت و دوستی، و صافی در خُلت و صداقت. لذا عدوّ در مقابل ولیّ قرار می‌گیرد.^۲

۱. بحوث حول الإمامة في معنى الإمام والوئى ۶۲.

۲. همان، ۶۵.

ما را می‌شناسید؟

با توجه به آنچه آوردیم وقتی به جمله «وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» در این جا توجه می‌کنیم حالت بهجت و سرور، بلکه مباحات و غرور و اعزاز و افتخار برایمان پدید می‌آید؛ چون به لطف و عنایت و مرحمت و کرامتشان تا حال مؤمن و معتقد بوده‌ایم، هرچند در نازل‌ترین درجه آن و پایین‌ترین مرتبت آن. بر این اساس جعل این محمول و تعلق این صفت «الْمُؤْمِنِينَ» بر همه ما صادق است. پس از ثبوت اصل ایمان و اتصاف به آن و تطبیق وصف «الْمُؤْمِنِينَ»، بدون هیچ چون و چرایی و شک و تردیدی کلمه «الولي» به ما نسبت پیدا می‌کند. این جاست که باید گفت:

بر این مژده گر جان فشانم رواست

و در کنار این بشارت و نوید اگر قالب تهی کنیم بجاست.

ما را می‌شناسید؟ قدر و منزلت ما را می‌دانید؟ از مقام و موقعیت ما با خبر هستید؟ ما کسانی هستیم که ولی، صاحب اختیاری، مالک امری، مدیر و مدبری چونان مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف داریم.

ما بی‌کس و کار نیستیم. به ما با دیده حقارت ننگرید. ما را حقیر و کوچک نشمرید. آقای ما، مولای ما، سرور و سالار ما، صاحب و مقتدای ما، رئیس و سرپرست ما، ولی و اولی الامر ما کسی است که ولی الله است!

آری، ولی الله! ولی الله فاعلی! یعنی ولی همان «الله» آیه ۲۵۷ سوره بقره: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...» و همان «الله» آیه ۶۸ سوره آل عمران:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ خداوند ولی کسانی است که ایمان آوردند و ولی مؤمنین است.

آقای ما هم در طول «ولی المؤمنین» بودن حق تعالی به اعطاء مقام ولایت از ناحیه او، ولی المؤمنین است. ولی المؤمنین فاعلی، نه ولی المؤمنین مفعولی، که اهل ایمان همگی ولی خدا هستند؛ یعنی زیر پوشش ولایت حق تعالی قرار گرفته‌اند.

آری، ولی المؤمنین! از خدا بخواهیم ایمانمان را ثابت و مضاعف بدارد و خود هم در سایه ثبات و ازدیاد آن جدّ و جهد و سعی و کوشش داشته باشیم، تا نکند خدای نخواستہ در سایه خروج از گردونه مؤمنین، از دائرة ولایت آن ولی المؤمنین بیرون رویم.

آری، مقام ولی المؤمنین فاعلی را حق تعالی به کسی عنایت می‌کند که در بالاترین جایگاه پذیرش ولایت او قرار گرفته باشد. بندگی کن تا که سلطانت کنند.

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار^۱

آری، چون ولی الله مفعولی مطلق حق تعالی است به مقام ولی الله فاعلی مطلق از ناحیه حق تعالی رسیده است.

اطلاق مقام ولی اللهی

اطلاق مقام ولی اللهی آن ولی المؤمنین اقتضا دارد که بر ما سوی الله ولی باشد. که هست. و این مقام شایسته و بایسته او و آباء و اجداد

۱. شاهنامه فردوسی ۵ / ۱۸۳، ملحقات.

طاهرین و جدّه مُمَجَّده اوست، ولی چون اهل ایمان از این مقام
ولّی اللّهی حضرتش بهره‌مند شده و او را ولّی و مالک و مدیر و مدبّر
امور خود می‌شناسند ولّی المؤمنین گفته شده‌است، در مقابل جمله بعد
که بَوَارِ الْكَافِرِينَ است که چه زیبا صغیرشان تضمین نموده‌است:

مديحه صغیر اصفهانی

سلطان ملک جان، یا صاحب الزمان

مخدوم انس و جان، یا صاحب الزمان

مولای مستعان، یا صاحب الزمان

دارنده جهان، یا صاحب الزمان

الغوث و الأمان، یا صاحب الزمان

ای دست قدرتت، بر خلق چاره ساز

ای باب رحمتت، بر روی جمله باز

ای پیش ابرویت، صد کعبه در نماز

ای آسمان تورا، با عجز و با نیاز

ساجد بر آستان، یا صاحب الزمان

ای آن که بر قرار، هستی ز هست توست

در غیب و در شهود، هر ذره مست توست

بالای نه سپهر، ماوای پست توست

چرخ اثیر را، مطلق به دست توست

از امر حق عنان، یا صاحب الزمان

جان جهان تویی، ای جان فدای تو
شاهان عالم‌اند، یک سرگدای تو
عرش است بوسه زن، بر خاک پای تو
دارند بر زبان، مدح و ثنای تو
سگان آسمان، یا صاحب الزمان
امروز خلق را، رهبر تویی و بس
در کشور وجود، سرور تویی و بس
بر کل کائنات، مهتر تویی و بس
بر شیعیان ز لطف، یاور تویی و بس
در کون و در مکان، یا صاحب الزمان
باران به حکم تو، بارد به هر دمن
ریحان ز امر تو، روید ز هر چمن
طوطی به وصف تو، گردد شکرشکن
مرغان به عشق تو، باشند نغمه‌زن
در طرف گلستان، یا صاحب الزمان
خرم دمی که رخ، بنمایی از حجاب
آن سان که سر زند، خورشید از سحاب
باطل ره عدم، گیرد به صد شتاب
چون از وجود خویش، مانند آفتاب
حق را کنی عیان، یا صاحب الزمان
شاهان زمانه را، پر کرد کفر و کین
قرآن غریب گشت، اسلام بی معین

هر کس برای خویش، مذهب گرفت و دین

از دین مصطفی، وز سنت مبین

اسمی است در میان، یا صاحب الزمان

ای وصف ذات تو، آیات کبریا

ظاهر ز شخص تو، آثار انبیا

ایمان ولای توست، ای حجت خدا

آن کو محب توست، در عرصه جزا

دارد جزا چنان، یا صاحب الزمان

ای هر فتاده را، لطف تو دستگیر

میر ملک خدم، شاه فلک سریر

از پا فتاده است، کلب درت «صغیر»

بر آستان توست، ای شاه مستجیر

او را زغم رهان، یا صاحب الزمان^۱

وَبَوَارِ الْكٰفِرِيْنَ

هفتمین وصف آن ولیّ المؤمنین، بوار الکافرین است؛ هلاک‌کننده کافران.

بوار در لغت

بوار از مصادر «بار، بیور» است؛ بُور و بَور و بَوار که به معنی هلاک است و اسم فاعل آن بائر است. همچنین بوار عَلَم جنس است برای هلاکت.^۱

راغب اصفهانی گفته است: بوار افراط و فزونی کساد است و چون زیادی کساد منجر به فساد می‌شود تا آن جا که گفته شده: كَسَدَ حَتَّى فَسَدَ، کساد شد تا فاسد شد، از هلاکت تعبیر به بوار کرده‌اند.^۲

ولی زمخشری در اساس که اساسی است در معانی حقیقی و مجازی، معنای حقیقی را هلاکت دانسته و گفته است:

وَمِنْ الْمَجَازِ: بَارَتْ الْبِیَاعَاتُ: كَسَدَتْ، وَ سُوقٌ بَائِرَةٌ.^۳

از موارد استعمال مجازی است که گفته می‌شود: اجناس مورد معامله بایر شد، یعنی کساد گردید، و بازار بائره یعنی بازار کساد.

۲. المفردات فی غریب القرآن: بور.

۱. الطراز الأول: بور.

۳. اساس البلاغة: بور.

بوار در قرآن

خوب است بدانیم ماده «بور» با مشتقات آن مجموعاً پنج مرتبه در قرآن شریف آمده که فقط یک نوبت آن کلمه بوار است که در آیه ۲۸ سوره ابراهیم آمده است:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾
 آیا نمی‌نگری به آنان که نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند - کفران نعمت نمودند - و قومشان را در دار البوار و سرای هلاکت جا دادند؟

و آیه بعد دارالبوار و سرای هلاکت را بیان می‌کند:

﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيَبْسُ الْقَرَارُ﴾

آن دار البوار و سرای هلاک جهنم است که به آن رسیدند و بد قرارگاهی است.

مرحوم شریف لاهیجی در بیان این آیه شریفه، کوتاه سخن شریفی دارد. گوید:

آیا نظر نکردی ای محمد - ﷺ - به سوی آنانی که تبدیل کردند شکر نعمت خدای تعالی را به کفران نعمت؟ در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که عنی بها قُرَيْشًا قَاطِبَةً، الَّذِينَ عَادُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، وَ نَصَبُوا لَهُ الْحَرْبَ، وَ جَحَدُوا وَصِيَّةَ وَصِيِّهِ. خواه ایشان بنو امیه و خواه بنو تمیم و بنو عدی باشند، لیکن قاضی بیضاوی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و از عمر خلیفه ثانی خود نقل کرده که این مبدلین دو قبیله‌اند از قریش، فاجرترند از همه: یکی بنو المغیره و

دیگری بنو امیه؛ اما بنو المغیره، شرّ ایشان در روز بدر کفایت شد، و اما بنو امیه، تا حال از عمر و مال متمتع‌اند. سبحان الله! با وجود این نوع نقل‌ها بنو امیه را خلیفه رسول خدا می‌دانند و گفته و کرده ایشان را مستحسن می‌شمارند هر چند قتل سیدالشهدا علیه السلام باشد.

و در اصول کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که مَا بَالُ أَقْوَامٍ غَيَّرُوا سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ عَدَلُوا عَنْ وَصِيَّتِهِ؟! لَا يَتَخَوَّفُونَ أَنْ يَنْزَلَ بِهِمُ الْعَذَابُ؟ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ...﴾ ثُمَّ قَالَ: نَحْنُ النُّعْمَةُ الَّتِي أَنْعَمَ اللَّهُ بِهَا عَلَيَّ عِبَادِهِ، وَ بِنَا يَفُوزُ مَنْ فَازَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. یعنی حضرت فرمود که چه به خاطر می‌رسد اقوامی را که تغییر دادند سنت پیغمبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را و عدول کردند از وصی او؟ نمی‌ترسند ایشان که نازل کرده شود بر ایشان عذاب؟ پس این آیه را تلاوت کردند و بعد از این گفتند که ما یمیم آن نعمت خدا که عباد را به آن، انعام کرده، و رستگاری یابند به سبب ما آنانی که رستگاری یافتند در روز قیامت ﴿وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ﴾ و فرود آوردند آن مبدلین، اتباع خود را ﴿دَارَ الْبَوَارِ﴾ به سرای هلاک ﴿جَهَنَّمَ﴾ عطف بیان ﴿دَارَ الْبَوَارِ﴾ است؛ یعنی آن دار البوار دوزخ است ﴿يَصْلَوْنَهَا﴾ که ایشان داخل شوندگان‌اند در آن ﴿فَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾ قرار در اینجا بمعنی مقرّ است؛ یعنی پس بد قرارگاهی است دوزخ.^۱

بوار در روایات

با توجه به آنچه آوردیم تا حدودی مفاد و مفهوم جمله «بوار الکافرین» روشن می‌شود: همان جمعی که آیه شریفه سوره ابراهیم جایگاه آنان را در قیامت دارالبوار که جهنم است، و بس القرار معرفی نموده - یعنی کافران و کفران پیشگان نسبت به بزرگ‌ترین نعمت حق تعالی پس از توحید و نبوت که نعمت ولایت امیرالمؤمنین و حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است - قبل از این که در قیامت گرفتار دارالبوار گردند، در همین دنیا به دست آن کسی که کفران نعمت وجود او و انکار و عناد با او دارالبوار قیامت را فراهم می‌آورد، گرفتار بوار و هلاکت می‌گردند.

به این احادیث که بیانگر ذلت و خواری و هوان و پستی و بوار و هلاکت دشمنان خاندان رسالت علیهم‌السلام در عصر ظهور موفورالسرور آن وجود مقدس و روزگار رجعت می‌باشد، عنایت کنید:

معاویة بن عمار گوید: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: قول خدای تعالی «إِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» همانا برای او زندگی سختی است، کیان‌اند؟ فرمود: هِيَ وَاللَّهِ النَّصَابُ. این آیه به خدا سوگند، مربوط به ناصبیان و دشمنان ما خاندان است. گفتم: فدای شما شوم، آنان را در طول زندگی همراه با کفایت و نعمت می‌بینیم تا از دنیا می‌روند - پس این ضنک و سختی مربوط به چه زمانی است؟ - فرمود: ذَاكَ وَاللَّهِ فِي الرَّجْعَةِ يَا كُلُّونَ الْعَذْرَةَ. آنچه این آیه شریفه نسبت به آنان می‌گوید به خدا قسم، در روزگار رجعت محقق می‌شود - که آن چنان دچار

سختی و خواری می‌شوند - که عذره و کثافت می‌خورند.^۱

در بیان این آیه شریفه که چهارمین آیه سوره شعراء است: ﴿إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾ اگر بخواهیم بر آنان آیه‌ای فرو می‌فرستیم که گردن‌های آنان در برابرش خاضع گردد، ابن عباس گفته‌است:

این آیه در مورد ما - خاندان رسالت - و بنی امیه نازل شده‌است: تَكُونُ لَنَا دَوْلَةٌ تَذِلُّ أَعْنَاقَهُمْ لَنَا بَعْدَ صُعُوبَةٍ وَ هَوَانٍ بَعْدَ عِزٍّ. برای ما دولتی است - در عصر ظهور امام عصر علیه السلام - که گردن‌های آنان در برابر ما ذلیل و پست می‌گردد و پس از عزت ظاهری که داشتند، دچار هوان و خواری می‌شوند.

و حضرت باقر علیه السلام در همین آیه شریفه فرمود:

نَزَلَتْ فِي قَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ يُنَادِي بِاسْمِهِ مِنَ السَّمَاءِ.^۲

این آیه در مورد قائم آل محمد - که صلوات خدا بر آنان باد - فرود آمده، همان‌گونه که منادی به نامش از آسمان ندا در می‌دهد.

همچنین علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام در بیان آیات

۱. تفسیر قمی ۲ / ۶۵؛ بحار الأنوار ۵۳ / ۵۱.

۲. تأویل الآیات ۱ / ۳۸۶.

آخر سوره طارق: ﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا﴾ نقل نموده که فرمود:

با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کید و مکر نمودند، با علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام هم به خدیعه و مکر رفتار کردند، و کید آنان فاطمه عَلِيَّهَا السَّلَام را هم شامل شد. حق تعالی فرمود: ای محمد، آنان پیوسته کید می کنند کید کردنی و من هم کید می کنم کیدی، پس ای محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - آنان را مهلت بده اندکی، که اگر قائم عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام مبعوث و برانگیخته گردد برای من از جباران و طاغیان قریش و بنی امیه و سایر مردمان انتقام می گیرد.^۱

تقابل دو جمله

باری، آن ولیّ المؤمنین، بوار الکافرین هم هست. در موقع خواندن این دو جمله، دو حالت متفاوت بر انسان عارض می شود. وقتی ولیّ المؤمنین می گوید لطف و مرحمت، عنایت و شفقت، آقایی و مکرمت آن وجود مقدّس در نظرش جلوه می کند، آن هم چه لطف و مرحمتی! چه عنایت و شفقتی! چه آقایی و مکرمتی! مولایی ولیّی مهربان تر از هر پدر مهربان، و شفیق تر از هر امّ و مادر با شفقت که پیوسته به فکر او، غم خوار او و در مقام حفظ و حراست اوست، نظرش را جلب می کند؛ آقایی که اگر بدی از ما ببیند برای ما از حق تعالی طلب مغفرت و آمرزش می کند، و اگر خوبی بنگرد در حقّ ما دعا می کند و غرق بهجت و سرور و شادی و حبور می گردد.

و متقابلاً وقتی بوار الکافرین می گوید می خواهد از شوق بغضش بترکد و از خوشحالی پُکد. از یک دیده آب غم می بارد و از یک چشم

۱. تفسیر قمی ۲/ ۴۱۶؛ بحار الأنوار ۵۳/ ۱۲۰.

اشک شوق می‌ریزد. گاهی که از ابتلائات اولیاء خدا و به خصوص مصائب خاندان رسالت علیهم السلام و بالاخص مظلومیت امیرمؤمنان و صدیقه کبری سلام الله علیهما یاد می‌کند و می‌گرید، تا می‌گوید: بوارالکافرین، گویا آب خنکی روی دل تفتیده و سینه سوخته‌اش می‌ریزد: راستی آقای من می‌آید و دمار از روزگار این کافران، این ظالمان، این غاصبان، این جنایتکاران برمی‌آورد و آنان را دچار بوار و هلاکت می‌سازد؟ و با خود زمزمه می‌کند:

دادگاه تو به پا کی گردد؟

درد مظلوم دوا کی گردد؟	دادگاه تو به پا کی گردد؟
قامت ظلم دو تا کی گردد؟	محکوم فنا کی گردد؟

تا کی اسلام بگوید پدرم

تا به کی فاطمه گوید پسرم

در دندان رسول دو سرا	فرق بشکافته شیر خدا
ناله‌های شب تار زهرا	پرچم سرخ شه کرب و بلا

جمله گویند بیا مهدی جان

بشنو ناله ما مهدی جان

خیز با ناله مادر مادر	روی کن در حرم پیغمبر
از دل خاک تن آن دو نفر	به در آر و بگو از سوز جگر

که شما از چه به هم پیوستید

پهلوی مادر ما بشکستید؟^۱

۱. خوشه‌های طلایی ۵۱۱-۵۱۲. سروده غلامرضا سازگار.

و چون مرحوم ارباب قمی، رعیت وار، ارباب واقعی اش را
می خواند و می گرید و می گوید:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری	به امیدی رسند امیدواران
جمال الله شود از غیب طالع	پدیدار آید اندر بزم یاران
تو مرآت نکوئی خدایی	خدا را سوی ما رو کن شتابان
تو موسی وار شمشیر خدایی	بکش وانگه بکش فرعون و هامان
تو ای عدل خدا کن دادخواهی	ز جا خیز ای پناه بی پناهان
برون کن ز آستین دست خدا را	به خونخواهی تو از خون نیاکان
قدم در کربلا بگذار و بستان	سر خونین ز دست نیزه داران
تو ای دست خدا از شست قدرت	بکش تیر از گلوی شیرخواران ^۱

وَمَجَلَّى الظُّلْمَةِ

وَنُورُ الْأَرْضِ وَرَجَاءُ الْأُمَّةِ طَالِبُ الْأَوْتَارِ مَجَلَّى الظُّلْمَةِ^۱
هشتمین صفت صاحب زیارت آل یس مجلّی الظلمة است؛ برطرف
کننده تاریکی و روشن کننده ظلمت.

معنای مجلّی

جَلَّى را که فعل مجلّی است، در لغت به کشف و ظاهر و آشکار
ساختن و واضح و هویدا نمودن معنی کرده اند. با توجه به این که وقتی
کشف به اموری چونان هم و غم و اندوه و حزن و ظلمت و ظلم تعلق
بگیرد به معنی ازاله و از بین بردن و زوال و از بین رفتن می باشد، در این
جا هم مَجَلَّى الظُّلْمَةِ به معنی زائل کننده و از بین برنده ظلمت و تاریکی
معنی می شود.

دقتی در این جمله

باید در این جمله دقت کرد که این ظلمت چه ظلمتی است که
تجلیه اش به وسیله آن مظهر اتم آیه نور و مصداق اکمل ﴿يَهْدِي اللَّهُ

لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ﴿۱۰﴾ فراهم می‌آید.

ظلمت به معنای تاریکی است. تاریکی چونان روشنی، هم صاحب مراتب است و هم صاحب موازن. اطلاق مُجَلِّي الظُّلْمَةِ از جمیع قیود، اقتضا دارد که آن وجود مقدس، مجلّی هر ظلمتی باشد و جمیع ظلمت‌ها در همه مراتبش و در جمیع موازنش، به کف با کفایت آن حضرت برطرف گردد.

ظلمت و تاریکی گاهی ظلمت و تاریکی ظاهری است که با انوار ظاهری برطرف می‌شود؛ ظلمت شب با طلوع خورشید از بین می‌رود و تاریکی ظاهری محلّ با شمع و چراغ مناسب با آن مکان، زایل می‌گردد. بر اساس احادیث رسیده، همین تاریکی و ظلمت ظاهری هم در عصر ظهور آن حضرت، به وسیله شمس و قمر زائل نمی‌گردد، که نیازی به آنها برای رفع تاریکی نیست و خود ظهور و بروز آن مُجَلِّي الظُّلْمَةِ، روشنی‌بخش ظاهری هم هست و هستی به نور آن حقیقت نور، مستغنی از ماه و خورشید است.

به این حدیث که مرحوم علی بن ابراهیم قمی، مهین مفسر امامیه در کهن تفسیرش آورده، توجه کنید.

بی نیازی از نور خورشید

مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام در توضیح آیه ۶۹ سوره زمر: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ زمین روشن شود به نور رب زمین، چنین نقل نموده که فرمود: رَبُّ الْأَرْضِ يَعْنِي إِمَامُ الْأَرْضِ. مقصود از رب زمین امام زمین است - که به اذن پروردگار مالک و متصرف و مدبّر و تربیت

کننده اهل زمین می باشد.

به حضرت عرض کردم: آن گاه که خروج کند و ظهور نماید چه خواهد شد؟
فرمود: إِذَا يَسْتَعْنِي النَّاسُ عَنِ ضَوْءِ الشَّمْسِ وَ نُورِ الْقَمَرِ وَ يَجْتَزُونَ بِنُورِ
الْإِمَامِ. آن گاه مردم از ضوء و تابش خورشید و نور ماه بی نیاز شده و اکتفا به نور
امام می نمایند.^۱

و به قول جیحون یزدی:

ای آفتاب حسن برون نه ز حجره پای

تا سر ز خاروان نزند دیگر آفتاب^۲

همین حدیث را مرحوم مفید در ارشاد با مختصر تفاوتی و
اضافه ای آورده است که می آوریم:

إِنَّ قَائِمًا إِذَا قَامَ ﴿أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ وَ اسْتَعْنَى الْعِبَادُ عَنِ
ضَوْءِ الشَّمْسِ وَ ذَهَبَتِ الظُّلْمَةُ، وَ يُعَمَّرُ الرَّجُلُ فِي مُلْكِهِ حَتَّى يُوَلَّدَ
لَهُ أَلْفٌ ذَكَرٍ لَا يُوَلَّدُ فِيهِمْ أَنْثَى، وَ تُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا حَتَّى يَرَاهَا
النَّاسُ عَلَى وَجْهِهَا وَ يَطْلُبُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَنْ يَصِلُهُ بِمَالِهِ وَ يَأْخُذُ
مِنْهُ زَكَاتَهُ فَلَا يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُ مِنْهُ ذَلِكَ، اسْتَعْنَى النَّاسُ بِمَا رَزَقَهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.^۳

فرمود: همانا قائم ما خاندان آن گاه که قیام نماید، زمین به نور پروردگار
زمین روشن شود و اشراق یابد و بندگان از ضوء خورشید بی نیاز گردند و

۲. دیوان جیحون یزدی ۴۹.

۱. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۳.

۳. الارشاد ۳۶۳.

ظلمت از بین برود. در دوران حکومت او آن چنان عمرها طولانی گردد که مردان صاحب هزار فرزند پسر گردند و در میان آنان دختر نباشد، و زمین پرده از گنج‌های خود بردارد تا مردمان کنوز ارض را روی زمین بنگرند و یکی از شماها هرچه گردش کند شخصی را پیدا کند که زکات مالش را به او بدهد، کسی را نیابد که از او بپذیرد، مردم به همانچه خداوند رزق آنان قرار داده مستغنی گردند.

مرحوم شیخ طوسی هم این حدیث را در غیبت با اضافه‌ای این چنین نقل نموده است:

... وَ يَبْنِي فِي ظَهْرِ الْكُوفَةِ مَسْجِدًا لَهُ أَلْفُ بَابٍ وَ يَتَّصِلُ بُيُوتُ الْكُوفَةِ بِنَهْرِ كَرْبَلَاءَ وَ بِالْحَيْرَةِ حَتَّى يَخْرُجَ الرَّجُلُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عَلَى بَغْلَةٍ سَفَوَاءَ يُرِيدُ الْجُمُعَةَ فَلَا يُدْرِكُهَا.^۱

پس از استغناء مردم در عصر ظهور به نور ربّ الارض و طول عمر و کثرت اولاد ذکور فرمود: در پشت کوفه مسجدی با هزار در بنا نماید و خانه‌های کوفه متصل به نهر کربلا شود و به حیره برسد تا آن جا که روز جمعه مردی بر مرکب سبک‌بال تیز پرواز سوار شود که به نماز جمعه برسد، ولی نمی‌رسد.

اگر عمر باقی بود و توفیق رفیق و سعادت پی‌گیری آثار مرتبط با آن ربط هستی، قرین و سلسله آثارمان به عصر ظهور موفورالسرور آن ربّ الارض و خداوندگار وجود رسید، شرح این احادیث را ان شاء الله

۱. غیبت شیخ طوسی ۲۸۰؛ بحارالانوار ۵۲ / ۳۳۰.

می‌آوریم. ولی از این جهت که عزیزان را حالیا هم بی‌بهره نگذاشته باشیم، به اشارتی بشارت‌بخش و نویدی مسرت‌زا بسنده می‌کنیم که فتح بابی در فهم این گونه احادیث باشد و رفع استبعاد و کشف ابهام از این نمونه روایات بنماید.

عصر ظهور یا روزگار برزخ

از مجموع مدارک و آثار رسیده استفاده می‌شود که عصر ظهور و روزگار سلطنت و هنگامه حکومت حقّه الهیّه امام زمان علیه السلام، عصر و زمان و هنگامه و روزگاری است که با همه اعصار و ازمنه و قرون و دهور متفاوت است؛ چونان برزخ که برزخی است میان دنیا و آخرت، آن زمان هم برزخی است میان دنیا و برزخ که چه بسا بسیاری از آنچه در احادیث و روایات در ترسیم و تصویر اوضاع آن عصر و زمان آمده، در این عصر و زمان، بلکه در همه عصرها و زمان‌ها برای ما و امثال ما قابل درک و هضم نباشد و با این مقیاس‌های مادی نتوانیم آن‌ها را بسنجیم و ارزیابی نماییم. زمان زمان دیگری است، زمین طور دیگری است، عقل‌ها نحوه آخری است، گوش‌ها و چشم‌ها دیگر گونه‌ای است. اگر این معنی را یافتیم و این حقیقت را وجدان نمودیم دیگر درک و هضم آنچه نسبت به آن عصر و روزگار از حلقوم وحی بیرون آمده و هر نوایی که از نای قداست و عصمت به گوش رسیده، همه و همه برایمان سهل است و آسان و مورد قبول است و پذیرش. ارباب فضل را به اثر بسیار ارزنده اندیشمند شیعی معاصر و متصلّب در دو رکن تولّی و تبرّی که متأسفانه حدود ده سال قبل به طور ناگهانی و مرموز از دنیا

رفت، مرحوم عالم سبیط النیلی - الطور المهدوی - فرا می خوانیم به خصوص فصل آخرین آن.^۱

آیات و روایات

با توجه به آنچه آوردیم وسعت دائرة «مُجَلِّي الظُّلْمَةِ» کاملاً آشکار می گردد و معلوم می شود که آن وجود مقدس برطرف کننده و از بین برنده همه ظلمت ها و تاریکی هاست؛ چه ظلمت های ظاهری و چه ظلمت های باطنی، چه تاریکی های قلبی و چه تاریکی های قلبی.

عالم در آن عصر، عالم نور و جلا و روشنی و صفا می گردد. نشانی از ظلمت و تاریکی در هیچ بعدی از ابعاد و در هیچ جایی از عالم باقی نمی ماند. شاید بتوانیم این حقیقت را از روایاتی که در توضیح آیه سوره اللیل و سوره الشمس رسیده و این جمله دعا هم چه بسا نظر به آن دوایه دارد، استفاده کنیم.

در سوره اللیل می خوانیم: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ، وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ﴾ سوگند به شب آن گاه که فراگیر گردد، و سوگند به روز آن زمان که جلا و روشنی بخشد و ظلمت و تاریکی شب را بزدايد.

و در سوره الشمس می خوانیم: ﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا، وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها، وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ سوگند به خورشید و روشنایی اش، و قسم به ماه آن گاه که به دنبال خورشید در آید، و سوگند به روز آن زمان که جلا و روشنی بخشد.

۱. الطور المهدوی، الفصل السابع، موقع الطور المهدوی من آیام الله فی القرآن ۳۳۲ -

در احادیث بسیاری، هم آیه سوره اللیل و هم آیه سوره الشمس به وجود ذیجود حجت معبود و کلمه محمود، حضرت اباصالح المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و به عصر ظهور موفوراترور حضرتش تفسیر شده است که نمونه‌ای از هر کدام می‌آوریم.

جابر بن یزید جعفی از حضرت صادق علیه السلام نسبت به آیه سوره اللیل چنین آورده که فرمود: ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ﴾ وَهُوَ الْقَائِمُ علیه السلام إِذَا قَامَ. ۱ سوگند به روز آن گاه که جلوه گر گردد، او حضرت قائم علیه السلام است زمانی که قیام نماید.

همچنین از آن حضرت نسبت به آیه سوره الشمس چنین آمده است که فرمود:

﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ هُوَ قِيَامُ الْقَائِمِ علیه السلام. ۲

سوگند به روز آن زمان که جلا و روشنی بخشد، مقصود قیام حضرت قائم علیه السلام است.

همچنین در حدیث دیگری حضرتش فرمود:

﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ امام از ذریه فاطمه از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

است که ظلمت جور و تاریکی ظلم را می‌زداید، و خداوند در قرآن حکایت آن را آورده و فرموده است: ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ يَعْنِي بِهِ الْقَائِمُ علیه السلام. ۳

۲. همان، ۸۰۳.

۱. تأویل الآیات ۲ / ۸۰۷.

۳. همان، ۸۰۵.

و چون حارث همدانی از امام حسین علیه السلام از این آیات پرسید و رسید به این آیه **﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾** حضرت فرمود:

ذَلِكَ الْقَائِمُ عليه السلام مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا. این نهار و روز و این تجلیه و روشنی، قائم آل محمد علیهم السلام است که زمین را از عدل و داد پر می‌سازد.^۱

و در دیگر حدیثی از حضرت صادق علیه السلام چنین آمده است:

﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ يَعْنِي الْأُمَّةَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، يَمْلِكُونَ الْأَرْضَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ فَيَمْلِئُونَهَا عَدْلًا وَ قِسْطًا. الْمُعِينُ لَهُمْ كَمُعِينِ مُوسَى عَلَى فِرْعَوْنَ وَ الْمُعِينُ عَلَيْهِمْ كَمُعِينِ فِرْعَوْنَ عَلَى مُوسَى.

مقصود ائمه ما اهل بیت هستند که در آخر الزمان مالک و حاکم زمین می‌گردند و زمین را از داد و عدل مملو می‌دارند. هر کس که در مقام اعانت آنان برآید چونان کسی است که حضرت موسی علیه السلام را علیه فرعون یاری نموده و هر کس علیه آنان قدمی بردارد مانند کسی است که فرعون را علیه حضرت موسی علیه السلام کمک کرده است.^۲

می‌بینیم در مجموع این روایات، آن روز و نهار که ظلمت را می‌زداید و همه تاریکی‌ها را برطرف می‌سازد به عصر ظهور و روزگار سراسر نور حکومت حقه الهیه مهدی آل محمد و سایر امامان خاندان رسالت علیهم السلام که در زمان ظهور حضرتش رجعت دارند، تبیین شده است.

۱. تفسیر فرات کوفی ذیل سورة الشمس.

۲. همان.

در نوع روایاتی که آوردیم، تجلیه و روشنی بخشی و نهار و فروغ آفرینی به زدوده شدن ظلمت و ظلم و از بین رفتن تاریکی جور و ستم و پدیدار شدن نهارِ روشنِ عدالت و روز تابناک قسط و داد معنی شده است.

ای داد بیداد!

بر این اساس همانچه در ابتداء گفتیم کاملاً واضح و آشکار می‌گردد که تجرید هر دو جزء جمله «وَمُجَلِّي الظُّلْمَةِ» از جمیع قیود، که نه مجلی قید دارد و نه ظلمت، اقتضا دارد که آن وجود مقدس مظهر تامّ و مظهر اتمّ تجلیه نسبت به همه ظلمت‌ها باشد.

در این جا توجه به این نکته می‌تواند تا حدودی ما را به محتوای این جمله آشنا سازد. کمّ و کیفِ ظلمت و تاریکی که قبل از ظهور و تجلیه آن مجلی الظلمه، هستی را فرا گرفته، چه تاریکی و ظلمتی است؟ بهتر است بگوییم نمی‌دانیم؛ زیرا نمی‌دانیم آن زمان چه زمانی است.

همین حال و در همین عصر و زمان، گاه و بیگاه که از گوشه و کنار چیزی می‌شنویم آن چنان از خود بی‌خود می‌شویم و تحمّل از دست می‌دهیم که می‌خواهیم دهانی به پهنای فلک داشته باشیم و در فضایی خارج از این فضاها قرار گیریم و فریاد بزنیم! یعنی ظلمت و تاریکی تا این حدّ؟ و ظلم و ستم حتّی تا این مرز؟ و فسوس آن زمان بیشتر که ظلمت را نور می‌نامند و تاریکی را روشنی و ستم را عدل و ظلم و جور را داد! ای داد بیداد!!

تو ای خواجه راه خطا را گرفتی بسی لقمه بسینوا را گرفتی
 دریغاندانی تو ای بنده زر کز آئینه دل صفا را گرفتی
 زمین را به بی مسکنان تنگ کردی به کاخ بلندت هوا را گرفتی
 تو آرام از جان شهری ربودی زمین ده و روستا را گرفتی
 خدا از تو داد دل خلق گیرد که تو جان خلق خدا را گرفتی^۱

نهایت ظلمت و نور بی‌انتها

این هنگام که چنین هنگامه‌ای است از ظلم و ظلمت و تاریکی و جهالت، آن هنگام چه هنگامه‌ای است؟ در آن وقت آن مجلی از چه کم و کیف تجلیه‌ای باید برخوردار باشد تا بتواند بر همه آن ظلمت‌ها غلبه کند و همه تاریکی‌ها را به روشنی مبدل سازد؟ آن هم چه تاریکی و چه روشنایی! تاریکی در چه حد است و روشنی در چه حد؟ پشتمانه نوری آن مجلی چه پشتمانه نوری باید باشد تا با آن پشتمانه و دست‌مایه بتواند هرچه بر او ظلم و ظلمت و تاریکی و جهالت اطلاق می‌گردد - و در آن زمان همه آن‌ها به حد اعلی و بالاترین درجه ممکن خود رسیده‌اند - همه آن‌ها را به عدل و داد و نور و روشنی و علم و آگاهی تبدیل کند!

آری، پشتمانه این مجلی الظلمة، ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ است، و خود این مجلی الظلمة، زاده مشکاة و مصباح و زجاجة و کوكب دری آیه نور است و ثمره شجرة مبارکه‌ای است که ﴿لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾

يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ»، و فرزند ارجمند «نُورٌ عَلَى نُورٍ» حضرت ابي محمد الحسن بن علي الزكّي العسكري صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين است، كه «يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» شده است.

با توجه به پيوند با اين مظاهر نور مطلق، و مظهريتش براي مبدء نور، الله جل جلاله است كه مجلّي الظلمة معرفي شده است، و جز چنين نوري توان زدودن چنان ظلمت‌هاي را ندارد.

اگر از اطلاق جمله «و مجلّي الظلمة» اين استفاده را نموديم، در صلوات صادر از ناحيه مقدسه آن مجلّي الظلمة، كه مأمور به خواندن آن در عصرهاي جمعه هستيم، مطلب از مرز اطلاق گذشته و در گردونه عموم و شمول نشسته. در آن جا عرض مي‌كنيم:

اللَّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ كُلَّ ظُلْمَةٍ.

بارالها به نور آن وجود مقدس همه ظلمت‌ها را نوراني دار و به همه تاريخي‌ها روشني بخش!

توضیحی در كل ظلمة

بر كاكل سياه ظلمت حرف كلّ نهاده‌اند و همه تاريخي‌ها را در كمند اين حرف كلّ درآورده‌اند و كلّ ظلمة گفته‌اند. هيچ ظلمت و تاريخي از اين گردونه بيرون نيست و همه ظلم‌ها و ظلمت‌ها و جهالت‌ها و تاريخي‌ها، همه و همه در اين كلّ ظلمة داخل هستند.

به ما گفته‌اند از خدا بخواهيم: خدايا همه ظلمت‌ها را به نور مبدل ساز و همه تاريخي‌ها را روشني بخش. وسيله اين تبديل چيست؟ و آن كه به دست او اين تبديل صورت مي‌گيرد، كيست؟

در این جمله کلمه‌ای آورده‌اند. چه کلمه‌ای؟ کلمه‌ای که سه جزء دارد و مرکب از اجزاء ثلاثه است که در این اجزاء ثلاثه اقانیم ثلاثه متخیر هستند.

جزء اول حرف است، آن هم چه حرفی! حرف «باء». این «با» چه بایی است؟ باء سبب است؟ باء استعانت است؟ هرچه هست پیوند با باء «بسم الله» دارد؛ چون مرتبط با شخصیتی است که زاده آن کسی است که خود را نقطه تحت باء بسم الله می‌داند. نقل شده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **أَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ**.^۱ میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی ما هم خوش تضمین نموده:

آن نقطه با که پیش یکتا پشتش به دعا دو تا، علی بود^۲

و جیحون یزدی هم سروده:

ای زیب‌بخش وحی که از باء بسمله

یزدان سُور به نام تو کرده‌است ابتدا^۳

جزء دوم اسم است؛ «نور» و جزء آخر ضمیر است؛ «ه». جزء میانی که نور است، به جزء آخر که ضمیر است، اضافه شده‌است. این اضافه موجب می‌شود که نور در گردونه این ضمیر قرار گیرد و این ضمیر، نور را در کمند خود قرار دهد؛ زیرا این ضمیر ضمیری است که به **وَلِيَّكَ، حُجَّتِكَ، خَلِيفَتِكَ، شَاهِدِكَ** که در چند جمله قبل آمده، برمی‌گردد. بر این اساس چنان توانی دارد که می‌تواند هستی را در کمند خود بگیرد.

۱. المجلی ۳۸۱.

۲. دیوان حبیب ۲۳۱.

۳. دیوان جیحون یزدی ۱۹.

بارالها نورانی کن به نور و لیت، به نور حجتت، به نور خلیفه‌ات، به نور شاهدت بر بندگانت هر ظلمت و تاریکی را!

این ضمیر که در این جا به آن وجود مقدس برمی‌گردد و به این اعتبار آن قدر معتبر شده‌است که می‌تواند کل ظلمت و تاریکی را به جمیع معنی‌الکلمه از بین ببرد و تبدیل به نور و روشنی سازد، از این جهت این اعتبار را یافته‌است که در آخر آیه نور ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ﴾ به الله برمی‌گردد. همان «الله» که در اول آیه نور توصیف به ﴿نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ شده‌است. این «بِنُورِهِ» در این صلوات همان ﴿لِنُورِهِ﴾ در آیه نور است، لذا عرض می‌کنیم: نَوَّرَ بِنُورِهِ كُلَّ ظُلْمَةٍ. حال این جمله با این خصوصیات، محدوده «مَجَلِّي الظُّلْمَةِ» را در دعای زیارت آل یس روشن می‌سازد.

تکرار ده مرتبه کلمه کل

اگر عزیزان در آنچه آوردیم دقت و تأملی بنمایند چونان نگارنده غرق بهجت و سرور می‌شوند؛ چون اگر چیزی است لطف و عنایت آن مَجَلِّي الظُّلْمَةِ است که گاه و بیگاه در عصر ظلمت‌زای غیبت جلوه‌ای می‌کند و در دلها بارقه نوری می‌نهد و رهنمون به نکته‌ای نوید بخش و سرورآفرین می‌گردد. آری:

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی

از طرّه آن زلف چو سنبل شنوی

حالیا که به شور و وجد آمدیم، این نکته را هم که از همان

نکته‌هاست، ناگفته نگذاریم؛ چون نمی‌دانم عمرم یاری می‌کند که شرحی بر صلوات عصر جمعه بنویسم یا نه؛ چون عقده‌ها از ست گذشته و دهگان‌ها، شش را پشت سر نهاده و در عشره می‌شومه نشسته. در هر حال، آنچه مهم است حسن عاقبت است، امید که ارزانی شود، مسلمان و معتقد زندگی کنیم و سر سالمی به گور بگذاریم.

باری، در ده جمله صلوات عصر جمعه، کلمه کلّ پی‌درپی آمده‌است که نخستین آن‌ها همین جمله‌ای بود که آوردیم.

اللَّهُمَّ نَوِّرْ نُورِهِ كُلَّ ظُلْمَةٍ، وَ هُدِّ بِرُكْنِهِ كُلَّ بِدْعَةٍ، وَ اهْدِمْ بِعِزِّهِ كُلَّ ضَلَالَةٍ، وَ اقْصِمْ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ، وَ أَخْمِدْ بِسَيْفِهِ كُلَّ نَارٍ، وَ أَهْلِكْ بِعَدْلِهِ جَوْرَ كُلِّ جَائِرٍ، وَ أَجِرْ حُكْمَهُ عَلَى كُلِّ حُكْمٍ، وَ أَذِلَّ بِسُلْطَانِهِ كُلَّ سُلْطَانٍ، اللَّهُمَّ أَذِلَّ كُلَّ مَنْ نَاوَاهُ وَ أَهْلِكْ كُلَّ مَنْ عَادَاهُ.^۱

بارالها به نور او همه ظلمت‌ها را منور ساز، و به رکن و توان او همه بدعت‌ها را از جا برکن، و به عزت او همه ضلالت‌ها را ویران گردان، و به وسیله او همه جباران و ستمگران را نابود نما و به شمشیر او همه آتش‌ها را خاموش کن، و به عدالت او هر ستمی را از بین ببر، و به سلطنت و قدرت او هر سلطانی را پست و ذلیل گردان. بارالها هر که از او دوری کند، خوارش دار و هر که با او دشمنی آرد، هلاکش ساز.

باری، همه آنچه در توضیح جمله نخست گفتیم در نوع این جملات گفتنی است. گفتنی بسیار و حرف فراوان.

۱. غیبت شیخ طوسی ۱۷۰؛ مفاتیح الجنان، آخر اعمال روز جمعه.

از همه بگذریم و به این اشارت بسنده کنیم که معلوم می‌شود قبل از ظهور آن وجود مقدس چه بدعت‌ها در امر دین پدید می‌آید و چه نوآوری‌هایی خلاف دین به اسم دین ظهور و بروز پیدا می‌کند. چه ضلالت‌ها و گمراهی‌ها رخ می‌نماید و چه جباران و ستم‌پیشگانی و چه ظلم و جورها آشکار می‌گردد و چه حکم‌های خلاف حق صادر می‌شود و چه سلاطین و فرمانروایان ظیطانی به سلطه‌جوئی می‌پردازند و چه جمعی از آن وجود مقدس فاصله می‌گیرند و چه گروه‌ها که عداوت و دشمنی‌اش را به دل می‌گیرند، ولی حق تعالی به وسیله او همه این کل‌ها کل‌ها را به کلی از میان می‌برد.

واجب آمد چون که بر دم نام او

شرح کردن رمزی از انعام او

من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که آن را یار نیست

خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست

کاین دلیل هستی و هستی خطاست

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

آفتابی کز وی این عالم فروخت

اندکی گر بیش تابد جمله سوخت^۱

وَمُنِيرِ الْحَقِّ

در مجموعه صفات آن نهمین فرزند معصوم سیدالشهدا علیه السلام که جا به جا در روایات به این عنوان آن وجود مقدس عنایت شده است و مدارک خاصه و عامه او را به عنوان «التاسع من صلب الحسين علیه السلام» معرفی نموده است،^۱ نهمین صفت «مُنِيرِ الْحَقِّ» است.

معنای منیر

منیر اسم فاعل از فعل «نور» در باب افعال است: أَنَارَ، يُنِيرُ، مُنِيرٌ. این فعل در لغت هم لازم آمده است و هم متعدی: أَنَارَ الشَّيْءُ، یعنی فلان شیء روشن و زیبا شد و ظاهر و آشکار گردید. متعدی آن به این معانی آمده است:

أَنَارَ الْبَيْتَ: أَضَاءَهُ، خانه را روشن ساخت؛ أَنَارَ الْمَسْئَلَةَ: أَوْضَحَهَا، مسئله را واضح نمود؛ أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ: لَقَّنَهُ حُجَّتَهُ، خداوند برهان او را آشکار ساخت، حجت و دلیل را به او تلقین نمود.^۲

با توجه به معانی فعل منیر، معنای مناسب در این جا همان واضح و آشکار نمودن است.

۲. المنجد: نور.

۱. منتخب الاثر ۲۰۴.

آن وجود مقدّس واضح‌کننده و آشکارکننده است. متعلّق منیر در این جمله حقّ است؛ واضح و آشکار کننده حقّ. برای حق در لغت معانی بسیاری ذکر شده که با توجّه به آنچه در خود زیارت شریفه آل یس آمده، همان معنای «ضدّ الباطل» مناسب به نظر می‌رسد.

فَالْحَقُّ مَا رَضِيتُمُوهُ وَ الْبَاطِلُ مَا سَخِطْتُمُوهُ، که خوب است عزیزان به آنچه در توضیح این دو جمله آورده‌ایم^۱ مراجعه نمایند که چه بسا برای فهم بهتر معنای «و مُنِيرِ الْحَقِّ» مفید افتد.

وضع حقّ قبل از ظهور

از عبارت «مُنِيرِ الْحَقِّ» استفاده می‌شود که قبل از ظهور موفورالسرور آن آیت حق، حق در پرده استتار و حجاب اختفا قرار دارد و آن سان که باید و شاید رخ زیبایش را ننموده. در سایه استتار حق، اهل حق هم در اختفا هستند که سرتاسر تاریخ، گواه این حقیقت است و نوع جَوَازان‌ها برای باطل و باطل‌گرایان بوده‌است. در بسیاری از ادعیه و زیارات که در مقام دعا برای ظهور حضرتش برمی‌آییم، این جمله را عرض می‌کنیم:

حَتَّى لَا يَسْتَخْفِيَ بِشَيْءٍ مِنْ الْحَقِّ مَخَافَةَ أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ.^۲

بارالها امر فرج آن وجود مقدّس را اصلاح فرما تا هیچ حتّی در سایه بیم خلقی در خفا و استتار نماند.

۱. تو را گواه می‌گیرم، صص ۱۹۵ - ۲۱۰.

۲. مصباح المتهجد ۵۲۳، دعای افتتاح؛ مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

همچنین در زیارت سرداب جلالت انتسابش مضاف بر این جمله
عرض می‌کنیم:

حَقِّي لَا يَبْقَى حَقٌّ إِلَّا ظَهَرَ^۱

خداوندا، وعده‌ای که به حضرتش داده‌ای، محقق بدار تا آن جا
که حقی باقی نماند جز این که ظاهر و آشکار گردد.

از این تعبیرات استفاده می‌شود که قبل از ظهور حضرتش حق در
خفا و استتار است و به وسیله آن وجود مقدس به نحو تام و تمام به
مرحله ظهور و بروز و وضوح و آشکاری می‌رسد. همچنین مضاف بر
همه شواهد تاریخی، از حدیثی که مرحوم نعمانی آورده، استفاده
می‌شود که اهل حق پیوسته در شدت و سختی خواهند بود. حضرت
صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ أَهْلَ الْحَقِّ لَمْ يَزَالُوا مُنْذُ كَانُوا فِي شِدَّةٍ، أَمَا إِنَّ ذَاكَ إِلَى مُدَّةٍ قَرِيبَةٍ
وَ عَافِيَةٍ طَوِيلَةٍ^۲

همانا اهل حق پیوسته از روز نخست در شدت و مشقت بوده‌اند. آگاه
باشید که این سختی و شدت مدتش کوتاه است و عافیت طولانی - در
عصر ظهور امام عصر علیه السلام - از آن آنان است.

بلکه از دیگر حدیثی که همو از حضرتش آورده، استفاده می‌شود که
قبل از ظهور رایت و پرچم حق به کف با کفایت آن امام حق، از جمعی

۱. بحار الأنوار ۱۰۲ / ۸۵.

۲. غیبت نعمانی ۲۸۵، باب ۱۵، حدیث ۴؛ بحار الأنوار ۵۲ / ۳۵۸.

که به آن وجود مقدس منسوب بوده‌اند، غیر حق دیده شده و ظهور و بروز داشته که مردم را فرا روی آن پرچم حق به لعن و نفرین وا داشته. ابان بن تغلب گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

إِذَا ظَهَرَتْ رَايَةُ الْحَقِّ لَعْنَهَا أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَ أَهْلُ الْمَغْرِبِ. أَتَدْرِي لِمَ ذَٰكَ؟ قُلْتُ: لَا. قَالَ: لِلَّذِي يَلْقَى النَّاسَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ قَبْلَ خُرُوجِهِ.^۱

و در اخبار سطح از آینده نسبت به حضرتش این جمله یافت می‌شود:

فَيَكْشِفُ بِنُورِهِ الظُّلْمَاءَ، وَ يَظْهَرُ بِهِ الْحَقُّ بَعْدَ الْخِفَاءِ.^۲

حق تعالی به نور او ظلمت را بزدايد و به وسیله او حق را پس از اختفا ظاهر و آشکار سازد.

آری، منیر الحق باید آن شخصیتی باشد که قلم قضای حق، اناره و آشکاری حق را به معنای تام و تمامش به نام او رقم زده‌است و نماد این قضا بر بازوی راستش از گاه میلادش ظهور و بروز داشته‌است.

به بازوش آیات قرآن نوشته

﴿وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ (اسراء: ۸۱)

که جناب حکیمه خاتون بر ذراع ایمن آن حقیقت یمن و ایمن و ایمان، پس از ولادتش این آیه را مکتوب یافته‌است.^۳

۱. غیبت نعمانی ۲۹۹، باب ۱۷، حدیث ۴؛ بحار الأنوار ۵۲ / ۳۶۳.

۲. بحار الأنوار ۵۱ / ۱۶۳. ۳. غیبت طوسی ۱۴۴.

و در نخستین سجده‌ای که پس از ولادتش آن حجة المعبود و کلمة المحمود داشته، عمه مکرمه‌اش این آیت حق را بر عضد و بازوی آن آیت حق به خط نور، مسطور دیده‌است:

فَلَمَّا وَضَعَتْهُ سَجَدًا، وَإِذَا عَلَى عِضْدِهِ مَكْتُوبٌ بِالنُّورِ: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾^۱.

بلکه از آنچه صاحب فوز اکبر آورده کتابت این آیت بر پیشانی و کف‌ها و دیگر مواضعی از بدن شریفش استفاده می‌شود.^۲ و بر این اساس، بر اساسی بس مکین و اصلی بس اصیل استوار است آنچه حضرت باقر علیه السلام در بیان این آیه شریفه فرموده و مرحوم ثقة الإسلام در کافی شریف آورده‌است:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾. قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ علیه السلام، ذَهَبَتْ دَوْلَةُ الْبَاطِلِ.^۳

آن گاه که حضرت قائم علیه السلام قیام کند، دولت باطل از بین برود.

مرحوم مجلسی در بیان این جمله کوتاه، جمله‌ای دارد. گوید: تعبیر به ماضی و زمان گذشته - نسبت به آنچه در زمان آینده با ظهور امام عصر علیه السلام صورت می‌گیرد - به جهت تأکید و حتمی بودن وقوع آن است و بیان این حقیقت که در آن هیچ شک و تردیدی نیست، پس گویا واقع شده‌است.^۴

۲. فوز اکبر ۱۹۱.

۱. مشارق انوار الیقین ۱۰۱.

۴. مرآة العقول ۲۶ / ۳۱۰.

۳. روضه کافی، رقم ۴۳۲.

عزیزان را برای آگاهی بیشتر در این زمینه به مطالعه دیگر بار
حدیث بعد از میلاد (صص ۱۹-۲۵) فرامی خوانیم.
آری، منیر الحقّ شخصیتی باید باشد که به قول شمس اصطهباناتی:

به پیشانی‌اش نام یزدان نوشته	به بازوش آیات قرآن نوشته
به تاجش شهنشاه دوران نوشته	به سر پنجه‌اش عدل و احسان نوشته
به کنج لبش آب حیوان نوشته	به خال سیاهش دل و جان نوشته
به فرقش رموزی ز فرقان نوشته	دلیل الوهیت از آن مدلل ^۱

وَالنَّاطِقِ بِالْحِكْمَةِ وَالصِّدْقِ

دهمین صفتی که برای آن لسان الله الناطق ذکر شده، نطق و گویایی او با دو حقیقت حکمت و راستی است.

حکمت و صدق چیست که آن بزرگ آیت خدای حکیم و مظهر عظیم پروردگار صادق الوعد به آن ناطق است؟

حکمت در کتاب

آنچه مسلم است مقصود از حکمتی که آن وجود مقدس گویای به آن است، حکمت اصطلاحی نیست، بلکه حکمت الهی است؛ همانچه جا به جا در قرآن کریم در کنار کتاب ذکر شده و حق تعالی شأن رسالت ختمیه را تعلیم آن، همراه با تعلیم کتاب و تزکیه برشمرده و با آن بر اهل ایمان منت نهاده:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَنْ يَضَلَّالٍ مُبِينٍ﴾ (آل عمران: ۱۶۴)

و همان حقیقتی که حق تعالی به هرکه خواهد ارزانی دارد و به هرکه ارزانی داشت خیر کثیر به او بخشیده است:

﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ (بقره: ۲۶۹)

حکمت در حدیث

وقتی ابوبصیر از حضرت باقر علیه السلام جوایای حقیقت حکمتی شد که در این آیه شریفه آمده است، حضرت او را به طاعت خدا و معرفت امام علیه السلام و اجتناب از گناهان بزرگ رهنمون گردید.^۱ و چون سلیمان بن خالد جوایا شد معرفت و تفقه در دین را، برای او خاطر نشان ساخت.^۲

مرحوم مجلسی در بیان این روایات گفته است:

حکمت را به تحقیق در علم و اتقان در عمل، و آنچه مانع از جهالت و نادانی است، و قول صحیح و صواب، و طاعت خداوندگار و بصیرت و بینش در دین تفسیر نموده اند. و ابن دُرید به هر چیزی که آدمی را به مکرمت و بزرگواری رساند یا از قبیح و زشتی باز دارد، معنی نموده و بعضی آن را هر چیزی که متضمن صلاح دو سراسر است، دانسته اند.

سپس گفته است:

همه این تفاسیر و معانی به یکدیگر نزدیک است و آنچه از احادیث و اخبار ظاهر می شود این است که **أَنَّهَا الْعُلُومُ الْحَقَّةُ النَّافِعَةُ مَعَ الْعَمَلِ بِمُقْتَضَاهَا. وَ قَدْ يُطْلَقُ عَلَى الْعُلُومِ الْفَائِضَةِ مِنْ جَنَابِهِ تَعَالَى عَلَى الْعَبْدِ بَعْدَ الْعَمَلِ بِمَا يَعْلَمُ.** همانا حکمت علوم حقه و آگاهی های

صحيح و درستى است كه براى آدمى مفيد و سودمند است همراه با عمل به مقتضای آن علوم. و گاهی بر دانش‌هایی اطلاق می‌شود كه از ناحیه حق تعالى به بندهای افاضه می‌شود پس از آن كه به آنچه می‌دانست عمل نمود.^۱

دقتی بیشتر

هرچند همه آنچه بزرگانمان به مناسبت آیات و روایاتی كه متضمن حكمت است، گفته‌اند صحيح و حكیمانه به نظر می‌رسد، ولی چه بسا بتوانیم این جمله دعا را پربارتر و سنگین‌تر از همه آنچه گفته‌شده بدانیم و افق آن را بس وسیع‌تر از آنچه تصویر نموده‌اند تصویر نماییم. در توضیح مطلب می‌گوییم:

مصدر اوّلیه حكمت خدای حكیم است و اوست كه حكمت راستین را به انبیای عظامش عطا نموده و حكمت تامه و تمام حكمت را هم به آن وجود مقدسی كه تمام النبوة و ختم‌الرساله است، ارزانی داشته. آن فیض اقدس هم مجموعه آن حكمتی را كه از ناحیه قیاض علی الاطلاق به او موهبت شده، در ظرف دل و وعاء قلب جمعی كه صندوق سینه‌شان قابلیت و لیاقت ذخیره آن حكمت را داشته، ریخته‌است.

نخستین آنان نفس نفیسه، امیرالمؤمنین علیه السلام و آخرین آنان همین وجود مقدسی است كه از او به عنوان «النَّاطِقِ بِالْحِكْمَةِ وَالصُّدُقِ» یاد می‌کنیم. آنان كه حامل حكمت حق گردیده‌اند، به هر مقدار كه

مصلحت دیده‌اند به جویندگان حکمت آموخته‌اند که معرفت و طاعت حق و اولیای حق از آن حکمت است. ولی شرائط مختلف زمان و مکان و سایر خصوصیات، مانع از این بوده که حضراتشان بتوانند تمامی آن حکمت الهی را که حامل آن بوده‌اند، اظهار دارند و حتی به همان مقدار که قابل انتقال و حمل به دگران است، ناطق گردند.

با حفظ این جهت که بر همه حضراتشان عنوان «النَّاطِقُ بِالْحِكْمَةِ» فی‌الجمله صادق است ولی نسبت به این «النَّاطِقُ بِالْحِكْمَةِ» این صفت بالجمله صادق است، و تفاوت بسیار است بین «فی‌الجمله» که به معنی بعض است و «بالجمله» که به معنی کل است.

بر این اساس و با توجه به سایر روایات که نسبت به عصر ظهور حضرتش رسیده‌است، می‌توانیم بگوییم: نطق به حکمت حَقَّةُ الهیة به وسیله این «النَّاطِقُ بِالْحِكْمَةِ» به مرحله فعلیت تامه‌اش می‌رسد و چیزی از حکمت ربّانی و محکّمات آسمانی باقی نمی‌ماند که شأیت نطق و گویش داشته‌باشد ولی در گردونه گفتار ننشیند.

آن‌گاه که این «النَّاطِقُ بِالْحِكْمَةِ» نطق به حکمت کند، همه داعیه‌داران حکمت باید ماست‌ها را کیسه کنند و بر همگان روشن شود که حکمت حقیقی این است نه آنچه تا به حال آن را حکمت می‌پنداشتند!

قران سعد حکومت و حکمت

آری، او که ناطق به حکمت است باید بر مسند حکومت نشیند تا حکمت و حکومت چون شیر و شکر و انگبین و عسل با یکدیگر ممزوج

گردند و حکومت حقّه الهیه در سایه حکمت حقّه متعالیه الهیه تحقق یابد و دیگران باید کم زنند و دم نزنند که چه زیبا حکیم خطّه گنجه، نظامی به نظم آورده است تا همگان فقط از لب او شکر خورند:

لب بگشا تا همه شکر خورند	ز آب دهانت رطب تر خورند
ای تن تو پاکتر از جان پاک	روح تو پرورده روحی فداک
تازه ترین سنبل صحرای ناز	خاصه ترین گوهر دریای راز
ای شب گیسوی تو روز نجات	آتش سودای تو آب حیات
عقل شده شیفته روی تو	سلسله شیفتگان موی تو
سایه نداری تو که نور مهی	رو تو که خود سایه نوراللهی
خیز و شب منتظران روز کن	طبع نظامی طرب افروز کن
ای مدنی برقع و مکی نقاب	سایه نشین چند بود آفتاب
منتظران را به لب آمد نفس	ای ز تو فریاد، به فریاد رس
ملک برآرای و جهان تازه کن	هر دو جهان را پر آوازه کن
سگه تو زن تا اُمرا کم زنند	خطبه تو کن تا خطبا دم زنند
ما همه جسمیم بیا جان تو باش	ما همه موریم سلیمان تو باش
شحنه تویی قافله تنها چراست	قلب تو داری عَلم آن جا چراست
گر نظر از راه عنایت کنی	جمله مهمّات کفایت کنی
مهر شد این نامه به عنوان تو	ختم شد این خطبه به دوران تو
خط فلک خطّه میدان توست	گوی زمین در خم چوگان توست
ملک چو مویت همه در هم شود	گر سر مویی ز سرت کم شود

تازه‌ترین صبح نجاتی مرا خاک توام کآب حیاتی مرا^۱

آری، وقتی حاکم، آن هم حاکم الهی، ناطق به حکمت شد، آن هم حکمت الهی، معلوم است حکومت چه حکومتی می‌شود؟! آن وقت حکومت حکومت الهی می‌گردد، به خصوص که این حاکم الهی ناطق به حکمت الهی، آنچه نطق می‌کند مقرون به صدق و راستی است.

این جمله از طرفی جایگاه صدق و راستی را بازگو می‌کند و ممکن است از جهتی ایهام به این جهت داشته‌باشد که قبل از نطق آن ناطق خدایی، نوع نطق‌ها و سخن‌ها، گفته‌ها و حرف‌ها، حتی از ناحیه مدعیان حکم و حکمت، عاری از صدق و راستی بوده و پیرایه کذب و تزویر و دست مایه نیرنگ و دروغ داشته.

این ناطق با همه ناطقان فرق دارد. این حکیم با جمیع حکما تفاوت دارد. این حاکم غیر از سایر حاکمان است. فکر نکنید که این هم از آنهاست یا آنان از این هستند، نه. هرگز چنین توهمی نکنید! کان همگان دیگر و او دیگر است.

آن قدر بندگان خدا به اسم حکمت دینی مطالب غیر حکیمانه دینی شنیده‌اند که باید به آنها بگویند: بندگان خدا امام زمان نطق به حکمت خدایی دارد. آن قدر مردم دروغ شنیده‌اند حتی از آنان که هیچ انتظار نداشتند، که باید به آنان بگویند: مردم، امام زمان راست می‌گوید، او دروغ نمی‌گوید، نیازی به دروغ ندارد؛ زیرا نوعاً منشأ کذب، احساس مهانت و پستی است. رسول خدا ﷺ فرمود:

۱. کلیات خمسة نظامی ۹-۱۱، مخزن الاسرار.

لَا يَكْذِبُ الْكَاذِبُ إِلَّا مِنْ مَهَانَةٍ نَفْسِهِ.^۱

و آن وجود مقدس ربّ النوع عزّت و عظمت است.

اگر ای مه ز ره مهر بیایی چه شود؟

نظری جانب عشاق نمایی چه شود؟

غنچه لب به تکلم بگشایی چه شود؟

همچو بلبل به چمن نغمه سرایی چه شود؟

بی گل روی تو گلزار ندارد رونق

از صفای تو صفا یافته گیتی الحق

دل بود شیفته طره سویت ای دوست

چشم ما هست شب و روز به سویت ای دوست

جان به لب آمده از دوری رویت ای دوست

کس نیاورد خیر از سر کویت ای دوست

ره نبردیم به کوی تو و خون شد دل ما

رفت بر باد فنا از غم تو حاصل ما^۲

۱. الاختصاص ۲۳۲؛ بحار الأنوار ۷۲ / ۲۶۲.

۲. دیوان قدسی ۱۱۱.

وَكَلِمَتِكَ التَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ

خوب است قبل از آوردن توضیح این جمله، این مطلب را خاطر نشان سازیم که این قسمت دعا که بیانگر هیجده صفت از اوصاف آن وجود مقدس است، از جهتی دو بخش است: یک بخش جملاتی که در آن ضمیر کاف خطاب که خطاب به حق تعالی است، آمده و آن‌ها شش جمله است، پنج جمله نخست این قسمت و یکی هم این جمله وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ. این شش جمله هم باز از جهتی دو قسمت می‌شود که هر کدام سه جمله است. قسمت اول، سه جمله‌ای که در آن، کاف خطاب یک مرتبه آمده: الدَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ، الْقَائِمِ بِقِسْطِكَ، الثَّائِرِ بِأَمْرِكَ. قسمت دوم، سه جمله‌ای که در آن، کاف خطاب دو مرتبه آمده: حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ، خَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ، كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ.

بخش دوم دعا جملات باقیمانده است که در آن‌ها کاف خطاب یافت نمی‌شود. از جمله وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ تَاكَمَا مُلِثْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا، البتّه به غیر از این جمله‌ای که در مقام شرح و توضیحش هستیم. جمله آخر این قسمت از دعا هم که إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ می‌باشد، هر چند کاف خطاب دارد ولی جزء اوصاف آن حضرت نمی‌باشد.

ارجاع به کتاب‌های قبل

باری، در این جمله دعا از آن وجود مقدس به عنوان کلمه تامّه

خداوند در زمین یاد می‌کنیم. قبل از این که توضیحی در این جمله بیاوریم عزیزان را دیگر بار به مراجعه آنچه در شرح جمله کلمة نورك در کتاب سوم شرح زیارت آل یس، از تو می‌خواهم (صص ۵۶ - ۶۰) آورده‌ایم و همچنین به بازبینی آنچه در توضیح جمله فَتَمَّتْ كَلِمَتُكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا در کتاب سوگند به نور شب تاب (صص ۳۳ - ۳۸) پرداخته‌ایم توصیه و سفارش می‌نماییم. مضاف بر آنچه در آن دو کتاب آورده‌ایم در این جا مطالبی می‌آوریم و مطالعه کنندگان محترم را که بحمدالله با دقت و تأمل در این آثار می‌نگرند، به تأمل و دقت بیشتری فرا می‌خوانیم.

این جمله دعا سه بخش است: ۱. کَلِمَتِكَ ۲. التَّامَّةِ ۳. فِي أَرْضِكَ. بارالها بر کلمه ات، کلمه تامه‌ات در زمین صلوات را فرو فرست. کلمه اضافه به ضمیر کاف خطاب شده: کلمه تو. کلمه توی خداوند. التامة صفت کلمتک است: کلمه تو، آن کلمه‌ای که چنین صفت دارد که تام است و تمام، کامل است و کمال. فِي أَرْضِكَ هم قید و ظرف این صفت و موصوف است: کلمه تامه تو در زمین.

کلمه خدا کیست؟

در زمینه کلمه و کلمات در فرهنگ قرآن و اصطلاح وحی و آسمان، تحلیل بس ارزنده‌ای مرحوم عالم سبط النیلی به مناسبت آیه غار آورده‌است. که برای توضیح «کلمه» در این جا و همچنین سایر موارد مشابه، مفید و سودمند است. گوید:

کلمه مفرد است و جمعش کلمات است، ولی کلام در اصطلاح قرآن

مفرد ندارد؛ زیرا مفرد کلام، ذات کلام است. کلمات اشخاص هستند و کلام، مفرداتی از لغت که حکایت می‌شود. کلام قابل تغییر و تبدیل و تحریف است ولی کلمات تغییر و تبدیل و تحریف ندارند؛ چون اشخاص هستند. حق تعالی فرموده‌است:

﴿لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾ (یونس: ۶۴) ولی کلام ممکن است تبدیل یابد، لذا حق تعالی فرموده‌است: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ﴾ (فتح: ۱۵) ﴿يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ﴾ (بقره: ۷۵) بنا براین کلام چون لغت است تبدیل و تحریف دارد، ولی کلمات چون اشخاص اند تبدیلی ندارند. کلام خداوند از طریق کلماتش به خلق می‌رسد؛ زیرا کلام قابل تحریف است و ضامن عدم تحریف کلام حق تعالی، کلمات او هستند که خلق اویند: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ (روم: ۳۰) ﴿لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾ (یونس: ۶۴) نتیجه این که کلمات خلق‌اند و کلام خدا حق. و لذا خداوند کلام حقیقش را به وسیله کلماتش که خلق برگزیده او هستند، ثابت و محقق می‌دارد. ﴿وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾ (یونس ۸۲) و اگر کلمات، مفردات الفاظ باشد محال است مفرداتی به مفرداتی همانند خودش ثابت و محقق گردد.

و همان‌طور که در خلق، خبیث و طیب هر دو یافت می‌شود، کلمه هم این چنین است، کلمه طیبه داریم و کلمه خبیثه: ﴿مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ... وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ﴾ (ابراهیم: ۲۴) و مقصود از شجره ذریه است: ﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾ (اسراء: ۶۰).

و بر این اساس است که در قرآن از حضرت عیسی علیه السلام به عنوان کلمه

یاد شده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ (آل عمران: ۴۵) و در آیه غار هم سخن از دو کلمه به میان آمده است: ﴿كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾ (توبه: ۴۰).

تقابل این دو کلمه در این آیه شریفه بیانگر حقایقی است که از آن می‌گذریم و اهل تحقیق را به نوشته مرحوم نیلی ارجاع می‌دهیم.^۱ آنچه تا به حال دانستیم روشن‌شدن معنای کلمه و کلمات در آیات شریفه قرآن بود که معنای شخص و اشخاص دارد نه لفظ و الفاظ، و اگر کسی بگوید: در همه موارد این چنین نیست و به نحو موجبه کلیه نمی‌توان چنین گفت، در جواب می‌گوییم: در موجبه جزئی‌اش جای حرف نیست که فی‌الجمله در قرآن مواردی این چنین داریم. از خود آیات شریفه قرآن هم استفاده می‌شود که این کلمات در نظام خلقت منشأ آثار بس بزرگی بوده‌اند؛ چونان سببیت برای پذیرش توبه حضرت آدم علیه السلام:

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ (بقره: ۳۷)

با توجه به ارتباط و تناسب طبیعی میان لغزش و خطیئه با وسیله توبه، معلوم می‌شود آنچه از حضرت آدم علیه السلام و همسرش صادر شده مرتبط با کلمات بوده که توبه‌اش به وسیله این کلمات پذیرفته شده است. مرحوم عالم سبیط النیلی این مباحث را بس جامع و جالب در دیگر اثرش، روشن ساخته است.^۲ اهل تحقیق را به مراجعه همه

۱. الشهاب الثاقب الوجه الأخير للشيخین صص ۱۲۳ - ۱۲۷.

۲. اصل الخلق و امر السجود، صص ۸۴ - ۱۰۸.

آثار آن مرحوم فرامی خوانیم.

باری، آن وجود مقدس کلمه الله است. جای هیچ حرف و سخن و لفظ و کلمه‌ای در کلمه بودن و کلمه الله بودن امام عصر علیه السلام نیست که در این جمله عرض می‌کنیم: وَكَلِمَتِكَ. امام زمان علیه السلام کلمه خداست. اگر حرف و سخنی هست و لفظ و کلمه‌ای، در کلمه بعد از كَلِمَتِكَ است که توصیف این كَلِمَتِكَ می‌باشد: وَكَلِمَتِكَ التَّامَّةِ، آن آقایی که کلمه تامه توست.

تامه چیست و کلمه تامه کیست؟

با توجه به مجموع مدارک شاید بتوانیم بگوییم: حضرات معصومین علیهم السلام کلمات تامات حق تعالی هستند؛ زیرا تام را به ضد ناقص معنی کرده‌اند.^۱ همه این چهارده نور مقدس کلمات تامات حق متعالاند و در برابر سایر کلمه‌های خدایی، چونان عیسی علیه السلام. این کلمات تامات هستند که مادر عیسی مسیح، جناب مریم علیها السلام قبل از این که ایمان به کتب آسمانی بیاورد در مقام تصدیق این کلمات تامات برآمده است:

﴿وَمَرْيَمَ ابْنَةَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا

وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنَ الْقَانِنِينَ﴾ (تحریم: ۱۲)

آری، مریم که خود مادر کلمه‌ای است که حق تعالی به او القا نموده

و فرموده:

۱. اقرب الموارد: تم.

﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ
وَرُوحٌ مِنْهُ﴾ (نساء: ۱۷۱)

درباره چنین مریمی می‌گوید:

﴿وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا﴾

بر این اساس است که حضرت هادی علیه السلام در پاسخ یحیی بن اکثم
فرمود:

و نَحْنُ كَلِمَاتُ اللَّهِ الَّتِي لَا تَنْفَدُ وَلَا تُدْرِكُ فَضَائِلُنَا.^۱

ما هستیم آن کلمات خدایی که تمام نمی‌شود و حقیقت فضایل ما
خاندان ادراک نمی‌گردد.

و با توجه به این که کلمات تامات حق تعالی مجموعه‌ای است که
از چهارده جزء ترکیب یافته، جزء آخر این مجموعه به خصوص،
موصوف به کلمه تامه می‌گردد؛ زیرا در لغت فعل «تَمَّ» را چنین معنی
کرده‌اند:

تَمَّ الشَّيْءُ يَتِمُّ: تَكَمَّلَتْ أَجْزَاؤُهُ، وَ تَمَّ الشَّهْرُ: كَمَلَتْ عِدَّةُ أَيَّامِهِ
ثَلَاثِينَ، فَهُوَ تَامٌ.^۲

وقتی اجزاء چیزی کامل شود می‌گویند: آن شیء تمام شد؛ چونان که
وقتی سی روز ماه کامل گردد می‌گویند: ماه تمام شد.

با توجه به آنچه آوردیم پاسخ سؤالی که در عنوان نگاشتیم، روشن

۱. تحف العقول ۳۵۵.

۲. المصباح المنیر: تم.

می‌شود که تامّه چیست؟ و کلمه تامّه کیست؟ تامّه جزء آخر شیء است و کلمه تامّه، آخرین فرد از کلمات التامّات است که مهدی آل محمّد عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشد.

و بر این اساس، روایتی را که مرحوم صدوق اعلی الله مقامه در ارتباط با کلمات مرتبط با حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» و کلمات مرتبط با حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ» به سند معتبر از مفضل بن عمر از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده‌است، کاملاً روشن می‌شود:

مفضل گوید: از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدم: قول خدای عزّ و جلّ که فرموده‌است: «آن گاه که آزمود ابراهیم را پروردگارش به کلماتی» آن کلمات چه بود؟ حضرت فرمود: همان کلماتی بود که آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ از پروردگارش تلقی نمود و در سایه آن کلمات، حق تعالی توبه‌اش را پذیرفت. و آن این بود که آدم گفت:

يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ إِلَّا
تُبَّتْ عَلَيَّ.

پروردگارا از تو مسئلت دارم به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ [که توبه مرا بپذیری. خداوند توبه او را پذیرفت، همانا او توّاب رحیم است.

مفضل گوید: به حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کردم: ای پسر رسول خدا، معنای قول خدای عزّ و جلّ در آیه مربوط به ابتلای حضرت ابراهیم چیست که فرموده‌است: «فَأَتَمَّهُنَّ»، ابراهیم آن کلمات را تمام نمود؟ حضرت فرمود:

يَعْنِي فَأَتَمَّهُنَّ إِلَى الْقَائِمِ عَلَيْهِ اثْنِي عَشَرَ إِمَاماً تِسْعَةً مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ.

مقصود این است که حضرت ابراهیم آن کلمات را به آخر رساند تا حضرت قائم علیه السلام، آن دوازده امامی که نه نفرشان از فرزندان امام حسین علیه السلام هستند.^۱

این روایت شریف که از ذخائر روایات تفسیری و معارفی ماست، بیانگر همین حقیقتی است که اشاره کردیم؛ کلمه تامّه خداوند، همانچه در آزمون بسیار سخت و امتحان بس دشوار رسول معظم و پیامبر اولی العزمی چونان حضرت ابراهیم علیه السلام ماده آخرین آزمون او بوده و او از آن سربلند بیرون آمده و بهترین نمره قبولی را گرفته است. پیامد قبولی در این ابتلاء دشوار و امتحان سخت این شده که به برترین جایزه و نفیس ترین هدیه از ناحیه حق تعالی نائل آمده است.

پس از این که از این نمد او را کلاهی بخشیدند و او را در گردونه کلمات در جای خودش جا دادند (نه این که کلمات پانزده کلمه شده باشد، آن سان که بعضی پنداشته و گفته و نوشته اند که مانند بسیاری از حرف های دیگرشان اساسی ندارد؛^۲ زیرا معلوم است هیچ گاه کسی که به وسیله کس دیگری به مقامی می رسد در حدّ او قرار نمی گیرد. آری) جامه امامت ابراهیمی را به قامتش پوشاندند (که تفاوتش با تن پوش این کلمات تامّات، چونان تفاوت خلیل با حبیب و ابراهیم با محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین است؛ زیرا کلمه تامّه ای که آخرین بند آزمون خلیل بود در همین دعا از او به عنوان «خَيْرٌ مَنْ تَقَمَّصَ وَ

۱. الخصال ۳۰۵، باب الخمسة، حدیث ۸۴.

۲. سلسله بحث های نظام عالم، جلسه ۷، ص ۸.

از تَدَى» یاد می‌کنیم و آن قمیص و ردای امامت خاصه او برتر و بالاتر است حتی از رداء و قمیص امامت ابراهیم علیه السلام و پس از این که این هدیه را به او دادند او را به این تشریف مشرف نمودند که ظرف وجودی او را وعاء این کلمات التامات قرار دادند: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (زخرف: ۲۸) و محمد و آل محمد علیهم السلام را از نسل و ذریه او به وجود آوردند، که دیگر باید از زبان خلیل خدا گفت: بر این مژده گر جان فشانم رواست!

و طرفه این که باقیمانده این کلمه باقیه در عقب و نسل ابراهیم، همین «وَكَلِمَتِكَ التَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ» می‌باشد. طرفه گفتاری در این آیه شریفه در تفسیر انوار القرآن آمده است که می‌آوریم:

حاليا که بیش از هزار و دویست سال از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذرد داعی به توحید از ذریه ابراهیم کیست؟ که حق تعالی آن را در نسل ابراهیم باقی گذارده؟ و ظاهر بقاء، بقاء تا آخر روزگار است. و به جان خودم سوگند که امر ظاهرتر از آن است که مستور ماند، و آیه بیانگر این حقیقت است که جایز نیست زمین از حجتی که داعی به توحید است - و از نسل ابراهیم علیه السلام است - خالی باشد، یا ظاهر و مشهور و یا غایب و مغمور. همچنین می‌پرسیم: داعی به کلمه توحید در عصر یزید و مروان و رشید و امثال آنان که بوده است؟ اگر یزید در عصرش داعی الی الله بوده که علیه اللعن یزید بر او لعنت زیاد باد! و اگر حضرت حسین علیه السلام بوده پس چرا نمی‌گویند و قائل نمی‌شوند؟^۱

۱. انوار القرآن و اسرار الفرقان ۱۲۱. نسخه خطی آستان قدس، ۹۴۳۱. نسخه عکسی آن در نزد مؤلف موجود است.

فِي أَرْضِكَ

آنچه از این جمله باقی مانده قید «فِي أَرْضِكَ» است؛ کلمه تامه تو در زمین تو. ممکن است چنین تصوّر شود که عنوان «كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ» آن کلمه تامه و کلمه باقیه فقط در زمین است و نه در غیر زمین. در حالی که می‌دانیم این خاندان عموماً، و آن وجود مقدّس خصوصاً، اختصاص به زمین و زمینیان ندارند و فضائل و کمالاتشان محدود به خطّه خاک نیست بلکه برتر از افلاک است.

چه زیبا «اسرار» این اسرار را در قالب نظم ریخته و این گوهرها را به رشته کشیده:

اختران پرتو مشکاة دل انور ما
 دل ما مظهر کُلّ، کُلّ همگی مظهر ما
 نه همین اهل زمین را همه باب اللّهم
 نه فلک در دَوْران اند به دور سر ما
 گرچه ما خاک‌نشینان مرقع پوشیم
 صد چو خم خفته به دریوزه گری بر در ما
 بازی بازوی نصریم نه چون نسر به چرخ
 دو جهان بیضه و فرخی است به زیر پر ما
 ماه گر نور و ضیا کسب نمود از خورشید
 خور بود مکتسب از شعشعة اختر ما^۱

۱. دیوان حاج ملا هادی سبزواری «اسرار» ۱۶.

باری، با توجه به این حقیقت که توضیحش را در شرح زیارت جامعه آورده‌ایم^۱ نسبت به قید «فِي أَرْضِكَ» در این جمله می‌گوییم: اولاً، اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند. اگر بر موضوعی حکمی واقع شد و اثری بر امری مترتب شد دلیل نمی‌شود که آن حکم در غیر آن موضوع ثابت نیست و یا آن اثر بر امری دیگر مترتب نیست، بلکه نسبت به غیر مورد خودش ساکت است، نه نفی دارد و نه اثبات، تا نفی یا اثباتش از دلیل دیگری ثابت گردد.

با توجه به این امر می‌گوییم: این جمله می‌گوید: آن وجود مقدّس کلمه تامّه حق تعالی است در زمین، دیگر دلالتی بر نفی کلمه اللّهی حضرتش در غیر زمین ندارد، بلکه از نفی و اثباتش ساکت است. با توجه به دیگر ادله‌ای که رسیده و حضراتشان را همه کاره همه هستی به اذن الله معرفی می‌کند و محدوده ولایت مطلقه و فروغ علم و شعاع قدرتشان را ماسوی الله ترسیم می‌نماید، مقام تمامیت کلمه اللّهی آن وجود مقدّس هم محصور در تخته‌بند خاک نمی‌گردد و محصور در گردونه ارض و زمین نمی‌ماند.

ثانیاً، این گونه از قیود و متعلقات، متعلقات و قیودی نیستند که مفهوم داشته‌باشند و آوردن آنها در کلام نه از باب افاده مفهوم است، بلکه حکمت و جهت آخری دارد که مرحوم صاحب معالم در مفهوم وصف به آن اشاره نموده‌است.^۲

شاید یکی از جهات این باشد که چون روی سخن با خاکیان است و

گفتار در مقام تعلیم به ارضیان، این قید در کلام آمده است.
ثالثاً، کلمه اَرْض در این عبارت اضافه به ضمیر کاف خطاب شده است که مقصود از آن، ذات قدوس الهی است؛ کلمه تامّه تو در زمین تو، کلمتک التّامة فی الأرض نیست، بلکه فی اَرْضِکَ است. زمین خدا کجاست؟ این کره خاکی را که خاکدان ماست، ما زمین می‌شناسیم و می‌پنداریم زمین همین است. در حالی که قرآن کریم از زمین که چونان هفت آسمان است خبر می‌دهد:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (طلاق: ۱۲)

رابعاً، چون آن وجود مقدّس که کلمه الله التّامة است قرار ظاهریش در زمین می‌باشد به این اعتبار عنوان فی اَرْضِکَ آمده است. این حقیقت در آخر حدیث مفصّلی که مرحوم علی بن ابراهیم از پدرش از حسین بن خالد از حضرت رضا علیه السلام در توضیح آیه سوره ذاریات: ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ﴾ و این آیه سوره طلاق: ﴿وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ﴾ نقل نموده، آمده است.

حدیثی از جهت سند صحیح و از جهت واسطه کم واسطه؛ زیرا مرحوم علی بن ابراهیم، صاحب تفسیر قمی تنها با دو واسطه روایت را از عالم آل محمد، حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام آورده است. صدر روایت که از معجزات علمی کتاب و سنت و قرآن و عترت است، شاهد گفتارمان نیست ولی مراجعهاش برای اهل تحقیق بس مفید و سودمند است. شاهد عرض ما جملات پایانی حدیث است که حضرت

فرمود:

فَأَمَّا صَاحِبُ الْأَمْرِ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَالْوَصِيُّ بَعْدَ
رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَائِمٌ هُوَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، فَإِنَّمَا يَنْزَلُ الْأَمْرُ إِلَيْهِ
مِنْ فَوْقِ السَّمَاءِ مِنْ بَيْنِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ.

اما صاحب امر - امری که در آیه شریفه ذکر شده، ﴿يَنْزَلُ الْأَمْرُ
بَيْنَهُنَّ﴾ - پس رسول خدا ﷺ و وصی پس از رسول الله است که قائم
بر وجه زمین است - و قرارش بر ارض است - پس همانا امر و فرمان
او از بلندای آسمان به سوی او فرود می آید و از میان آسمان ها و زمین ها
عبور نموده تا به او می رسد.

در هر حال، آن وجود مقدس «كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ فِي أَرْضِكَ» است که
امید است با توضیحاتی که در این جمله آوردیم تا حدودی حدود این
جمله روشن شده باشد و با نقطه‌ای از نقاط حروف آن کلمه تامه حق
آشنا شده باشیم و در مدرسه عشقش تلمذی نموده باشیم.

اگر نظر به الفبای ما ببری ای دوست

مرا به مدرسه عشق می ببری ای دوست

به یک نگه، تو ز یاران قرار دل بردی

خدا گواست ز خوبان تو بهتری ای دوست

اگر ز اشک دو دیده حدیث مهر نویسم

تو از هزار مثنوی عشق برتری ای دوست

تو از قبیله حسنی و در مدینه عشق

به هر دیار تو سالار و سروری ای دوست

قسم به عرش و سماء و نهایت هستی

تو آخرین ولی خداوند اکبری ای دوست

قسم به سوره یاسین و کوثر و والفجر

تو نور دیده زهراى اطهرى ای دوست

توراىست مهدى موعود و منجى عالم

تو صلب بر حق محمود و حیدرى ای دوست

قسم به نقطه پایان شعر «آشفته»

تو نام اول هر شعر و دفتری ای دوست

به سان طفل گریزان ز درس و حرف حساب

مرا به مدرسه عشق می‌بری ای دوست^۱

كَلِمَةُ اللَّهِ مَدَارُ الدَّهْرِ مُؤَلَّفُ الشَّمْلِ وَلى الأَمْرِ^۲

۱. آدینه‌ها بی تو ۳۲.

۲. مطلع الانوار ۱۷۳.

الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ

دوازدهمین صفت آن دوازدهمین امام، صفتی است مرکب از دو صفت و نعتی است مزدوج از دو جهت: الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ، منتظر ترسان و مرتقب هراسان.

معنای این دو کلمه

نخست باید معنای این دو کلمه را بفهمیم و سپس تطبیقش را با آن وجود مقدس پی گیریم.

«رَقِب» که ریشه «مرتقب» است با مشتقاتش مجموعاً ۲۴ مرتبه در قرآن شریف آمده است؛ ۶ مرتبه آن «رَقِبَة» و ۳ مرتبه آن «رَقَاب» است که به معنی برده و بردگان می باشد. از ۱۵ مورد باقیمانده، ۵ مورد آن «رَقِيب» است که صفت مشبّهه است، و ۱۰ مورد دیگر ۹ موردش فعل مضارع و امر است و یک موردش «مرتقبون» است که جمع اسم فاعل است و همان است که مفردش در این جمله آمده است؛ الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ. مرتقبون در آیه ۵۹ سوره مبارکه دخان آمده است: ﴿فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ﴾.

مرحوم سید علیخان مدنی در معنای فعل «رَقِب» چنین آورده است:

رَقَبْتُ الشَّيْءَ: اِنْتَضَرْتُهُ، وَرَصَدْتُهُ، وَتَوَقَّعْتُهُ، كَرَقَبْتُهُ، وَارْتَقَبْتُهُ. وَ
الشَّيْءَ: رَاعَيْتُهُ لِأَخْرَسَهُ وَ أَحْفَظَهُ، كَرَأَقَبْتُهُ، فَأَنَا رَقِيبٌ.^۱

از آنچه در معنای - رقب و ارتقب - آوردیم استفاده می‌شود که مرتقب کسی است که انتظار چیزی را می‌کشد و چیزی را رصد کرده و زیر نظر گرفته‌است و توقع تحقق آن را دارد، و همچنین کسی که چیزی را مورد عنایت و توجه و حفظ و حراست خود قرار داده است.

چه بسا بتوانیم ارتقاب را انتظاری خاص و مرتقب را منتظری مخصوص بدانیم. در این جمله از حضرتش به عنوان مرتقب یاد می‌کنیم و آن منتظر را منتظر و متوقع و راصد و حافظ و راعی و حارس می‌شناسیم. باید دید متعلق این انتظار و ارتقاب و توقع چیست؟

آنچه تا به حال شنیده بودیم و می‌گفتیم این بود که حضرتش را منتظر و دوستانش را منتظر می‌خواندیم و معنای هر دو کلمه هم معلوم بود و تقابل فاعلی و مفعولی ملحوظ؛ دوستانش منتظر هستند، انتظارکشندگان. آن حضرت منتظر است، انتظار کشیده‌شده.

ای منتظران مژده که آن منتظر آمد یعنی به جهان حجت ثانی عشر آمد

اما در این جا از آن منتظر به عنوان مرتقب و منتظر یاد می‌کنیم. او منتظر منتظران بود، همه در انتظار او بودند ولی وقتی او را مرتقب و منتظر می‌خوانیم باید دید او در انتظار چیست و ارتقاب و توقع او چیست؟

۱. الطراز الأول: رقب.

خوب دقت کنید

خوب دقت کنید و چهار چشمی بنگرید و دل بدهید تا قلوبه‌تان دهند! انتظار و ارتقاب، منتظر بودن و مرتقب بودن از آثار ایمان و معرفت است و هرچه درجه ایمان بالاتر و سطح معرفت و شناخت برتر، انتظار و ارتقاب شدیدتر و سطح توقع بالاتر. اگر این چنین است که حتماً این چنین است، انتظارمان از کسی که در بالاترین درجه ایمان و معرفت قرار دارد، بلکه حقیقت ایمان و معرفت است، در مسئله انتظار و ارتقاب چیست؟ دیگران در هر سطح از ایمان و معرفت که باشند، انتظارشان، ارتقابشان، ارصاد و توجه‌شان، زیر نظر گرفتن و توقعشان نسبت به آن منتظر و ظهورش، انتظار و ارتقابی است به حمل شایع صناعی، ولی حمل این حالات نسبت به خود آن منتظر حمل اولی ذاتی است.

در آن جا میان منتظر و منتظر اتحاد است. دوئیت نیست، تعدد نیست؛ خودش هم منتظر است و هم منتظر؛ خودش هم مرتقب است و هم مرتقب؛ خودش هم متوقع است هم متوقع؛ خودش هم حبیب است و هم محبوب؛ خودش هم عاشق است و هم معشوق؛ خودش هم طالب است و هم مطلوب.

اگر اتحاد میان فاعل و قابل جا داشته باشد جایش این جاست. اولین و برترین منتظران آن منتظر، خود آن منتظر است؛ نخستین مرتقبین آن مرتقب، خود آن مرتقب است.

روی دیگر سکه

این یک روی سکه بود و یک تحلیل قضیه. اما روی دیگرش روی عشق است و حال، روی شور است و شوق، روی وجد است و جذب، روی ابتهاج ذات است به ذات، روی سرور نفس است به کمال نفس، روی لذت صاحب جمال است از جمال، که دیگر این رویش در گردونه خامه نمی‌گردد و در محدوده نامه قرار نمی‌گیرد و هیچ قلمی توان تصویرش را ندارد و هیچ نقاشی، هرچند نقاش چین باشد، توان این نقش آفرینی را ندارد؛ زیرا که

نقاش چین چو صورتش آورد در نظر

زد بر زمین قلم که چه‌ها می‌کشیم ما

آری، ابتهاج آن منتظر به این کمال انحصاری‌اش که منتظر هستی بوده و هست و خواهد بود، و توجه به این حقیقت که وجود از آن وقتی که بود، در یاد او بود و انتظار و ارتقاب او را می‌کشید و متوقع ظهور موفورالسرور او بود، و این بود بودی بود، که در همه نشأت وجود و حلقات بود، بوده و هست و خواهد بود، و همگی و همگان عاشق و شیدای او که مظهر ظهور و نماد انحصاری اصلاح عرصه بود و صحنه وجود است، بوده و هستند.

چنین شرایط ویژه‌ای اقتضا دارد که خودش به خودش از همه کس عاشق‌تر و شیداتر باشد؛ خودش از همه کس و همه چیز شور و شوق ظهورش را بیشتر داشته‌باشد که دیگر حد آن شور و شوق و کم آن وجد و بهجت و کیف آن عشق و وله را هیچ کس جز خودش و خدایش

نمی‌داند؛ زیرا این شور و شوق و بهجت و عشق در جایی است که منطقه ممنوعه است، قرقگاه سلطنتی حق متعال است، قلب حجت عصر است و وعاء مشیت حق، که بر فرض محال اگر کسی هم راهی به آن جا پیدا کند، تاب تحملش را نداشته باشد و توجه به حالت انتظار و ارتقاب آن منتظر موجبات فنا و تلف شدنش را فراهم آورد. بگذریم.

نمی‌دانم قلم کجا می‌رود و عنان شب‌دیز خامه در دست که قرار دارد که قرار از دل برده‌است و کار به جاهای باریک و کوچه‌های بن بست می‌رسد. همان به که تا سر سالمی داریم، از این کوچه برگردیم و نصیحت خواجه شیراز را بشنویم و به دعا بسنده کنیم:

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری

بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش

اگر از وسوسه نفس و هوئی دور شوی

بی‌شکی رای ببری در حرم دیدارش^۱

هم منتظر هم منتظر

باری، سخن در این بود که آن منتظر و مرتقب خودش منتظر و

مرتقب ظهورش می‌باشد و خودش از همه کس در این جهت اولی و

شایسته‌تر است؛ که کمال اعطایی حق تعالی به اوست و خدا می‌داند که در این امر چه عشق و حالی خودش با خودش دارد و اگر عیب و علتی است و نقص و کسری، همین است که خودش بیش از هر کس این کمالش را می‌داند، که این عین کمال است. و چه زیباست غزل خیال‌انگیز رهی:

خیال‌انگیز و جان پرور چو بوی گل سراپایی

نداری غیر از این عیبی که می‌دانی که زیبایی

من از دل‌بستگی‌های تو با آئینه دانستم

که بر دیدار طاقت‌سوز خود عاشق‌تر از مایی

به شمع و ماه حاجت نیست بزم عاشقانت را

تو شمع مجلس‌افروزی، تو ماه مجلس‌آرایی^۱

آری، این معشوقی که وجود عاشق اوست و این منتظری که هستی

منتظر اوست، خودش به خودش از همه عاشق‌تر و خودش از همه کس

منتظرتر. چه زیبا قیاضشان در این راستا قیاضی نموده:

یوسف بازار ما هم خود خریدار خود است

خوش قیامت کرده غم هرکس گرفتار خود است

بر زمین نهاد تا بر کف گرفت آئینه را

آن که عالم شد گرفتارش گرفتار خود است

عالمی زیر و زیر گردد نپردازد به کس
بس که در هنگامه گرمی‌های بازار خود است
گر نپردازد به حال عاشقان پر دور نیست
امشب آن آئینه عاشق محو دیدار خود است
هستی عالم همه یک پرتو از رخسار اوست
بی جمالش روز روشن هم شب تار خود است
ذوق دیدار تو دارد زنده دل هر ذره را
ور نه بی روی تو هر جا خاطری بار خود است^۱

معنای دوم

همه آنچه گفتیم بر اساس معنای اول «مرتقب» بود که انتظار خاص و منتظر مخصوص بود. اما اگر معنای دوم «مرتقب» را در نظر بگیریم که صحنه صحنه دیگر می‌شود. معنای دوم «مرتقب» مراقبت کردن چیزی را برای حفظ و حراست و زیر نظر داشتن است. آن وجود مقدس مرتقب است، راعی و حارس و حافظ است. متعلق این ارتقاب چیست؟ حارس و حافظ چیست؟ راعی و نگهبان چیست؟ باید دید شأن امام معصوم و حجت حق، حفظ و حراست از چیست که ارتقاب آن وجود مقدس متعلق به اوست. ظاهراً آنچه بیش از هر چیز حفظ و حراستش به حضراتشان سپرده شده، دین خداست، کتاب خداست، شریعت خداست، حلال و حرام خداست، اوامر و

۱. دیوان فیاض لاهیجی ۱۶۹، از غزل ۱۱۹.

نواهی حق تعالی است، و اصولاً هر چیزی که خدایی است و ارتباطی با حق متعال دارد. هر حجتی در عصر خودش به این معنی مرتقب است. این وظیفه سخت و مسئولیت سنگین از سال ۲۶۰ هجری به آن وجود مقدس واگذار شده و حضرتش مرتقب و حافظ و نگهبان دین و قانون حق بوده است. این حقیقت در احادیث بسیاری آمده است. رسول خدا ﷺ فرمود:

فِي كُلِّ خَلْفٍ مِنْ أُمَّتِي عَدْلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، يَنْبِي عَنْ هَذَا الدِّينِ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ، وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ، وَ تَأْوِيلَ الْجُهَّالِ.^۱

در هر نسلی از امت من، عدلی از اهل بیت من یافت می شود که از این دین، تحریف غالیان و پیرایه باطل گرایان و تأویل نادانان را بزدايد.

و در دیگر حدیثی فرمود:

وَ اخْتَارَ مِنَ الْحُسَيْنِ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهِ يَنْفُونَ عَنِ التَّنْزِيلِ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَأْوِيلَ الْمُضِلِّينَ. تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ هُوَ ظَاهِرُهُمْ وَ هُوَ بَاطِنُهُمْ.^۲

و خداوند اختیار نمود از حضرت حسین عليه السلام اوصیا از فرزندان او را که از قرآن، تحریف گزافه گرایان و دست اندازی باطل آوران و تأویل گمراهان را برطرف سازند. نهمین آنان قائم آنان است همو که ظاهر آنان است و همو که باطنشان.

مرحوم مجلسی در بیان این حدیث گوید:

۱. قرب الاسناد ۳۷.

۲. کمال الدین ۲۸۱، باب ۲۴، حدیث ۳۲.

مقصود از «هُوَ ظَاهِرُهُمْ» این است که - در جمع حضرات معصومین علیهم السلام - آن وجود مقدس ظاهر می شود و بر دشمنان غلبه می یابد و مراد از «هُوَ بَاطِنُهُمْ» این است که حضرتش مدتی غائب می شود - و در پس پرده استتار قرار می گیرد.^۱

آنچه از مرحوم مجلسی در توضیح دو جمله آخر حدیث آوردیم معنای مناسبی است. ولی چه بسا بتوانیم برای آن معنای دقیق تری هم لحاظ نماییم و بگوییم: آن وجود مقدس ظهور و بروز همه - کمالات - حضرات معصومین علیهم السلام است، آن سان که حضرتش باطن همه آن ذوات مقدّسه است و آن بخش از کمالاتشان که چه بسا برای هیچ کس ظاهر نگردد - چون ظرفی لایق و وعایی قابل نیست - آن حضرت واجد همه آنها می باشد.

آنچه آوردیم احتمالی بود و فتح بابی. امید که ارباب معرفت را مفید افتد و خود آن آقا که مظهر اتم «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» است، با اشراقی، ظاهر و باطن همه دوستان و منتظرانش را اصلاح فرماید. و چه زیبا ادیب الادباء، استاد استاد ادب ما سروده است:

بالا تر از فلک ایم، والاتر از ملک ایم

بی شبه و بی شرک ایم، یک روی و یک گهریم

اصحاب سرّ دلایم، انوار لم یزلایم
گر ما ز آب و گلیم، ز آب و گل دگریم
اشراق تام ازل، اطلاق دام دول
فالله عزّ و جلّ، ما هیکل بشریم
بر ییاد جلوه شاه، والی ولی الله
پیوسته چشم به راه، همواره دل نگریم
ختم ولایت کل، دلبند ختم رسل
کش بر امید نزل، کهر گدای دریم^۱

ای سایه شکوه خدایی جلال تو
ای جلوه معانی قرآن خصال تو
هرچند غائبی ز نظر ای همای عشق
باشد تمام ملک جهان زیر بال تو
خوش تکیه بر اریکه فرماندهی بزن
پساینده است سلطنت بی زوال تو^۲

الخائف

آن مرتقب و منتظر و آن راصد و متوقع و آن راعی و حافظ و آن
حارس و نگهبان، خائف است. صفت خائف دو جا به آن وجود مقدّس

۱. دیوان ادیب نیشابوری، ثالی مکنون ۷۰.

۲. ای اشکها بریزید ۳۸۶.

اسناد داده شده: یکی در این جا، و دیگری در زیارتی که مرحوم سید بن طاووس برای حضرتش در روز جمعه آورده است و زیارت را با این بیت آغاز نموده:

مُحِبُّكُمْ وَ إِنِّ قُبِضَتْ حَيَاتِي وَ زَائِرُكُمْ وَ إِنِّ عُقِرَتْ رِكَابِي

محب شمایم و دوستان دارم هرچند در این راه جان از کفم برود، و زائر شما هستم هرچند در راه زیارتتان مرکبم پی گردد.

و با این بیت خاتمه بخشیده:

نَزِيلُكَ حَيْثُ مَا اتَّجَّهْتَ رِكَابِي وَ ضَيْفُكَ حَيْثُ كُنْتُ مِنَ الْبِلَادِ

بر شما وارد می شوم هر کجا مرکبم رو آورد و میهمان شما هستم در هر شهری که باشم - بار اندازم آستانتان و مضيفام مهمان سرایتان.

و زیارت با جمله «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» آغاز می شود

تا به این جمله می رسد:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمُهَذَّبُ الْخَائِفُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ النَّاصِحُ^۱

سلام بر تو ای تهذیب یافته بیمناک، و درود بر تو ای ولی و صاحب اختیار

خیرخواه و مهربان.

سؤالی در این لقب

از دیرزمان در اطلاق این لقب به آن امام مطلق و مظهر امان

الخائفین به اذن حق، این سؤال مطرح بوده که چگونه ممکن است کسی

که حق تعالی او را برای از بین بردن خوف خائفین ذخیره نموده و او را ملجأ و ملاذ بیمناکان و ترس‌دیدگان قرار داده، خود خائف باشد و خوف و ترس به او نسبت داده شود؟ به خصوص با توجه به این که خوف را صفت نقصی بدانیم که از ساحت قدس جمعی که مجمع کمالات‌اند، چنین صفتی دور است. و باز اگر به این امر ضمیمه کنیم آنچه از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آیه ۶۷ سوره طه: ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى﴾ نقل شده است.

اسماعیل بن فضل هاشمی از حضرت صادق علیه السلام پرسید: چرا موسی بن عمران علیه السلام وقتی ریسمان‌ها و عصاهای ساحران فرعون را دید احساس بیم و ترس نمود، ولی حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی او را در منجنیق نهادند که به آتش بیفکنند، احساس خوفی نکرد و بیمی به دل راه نداد؟ حضرت فرمود:

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ وُضِعَ فِي الْمَنْجَنِقِ كَانَ مُسْتَنِدًا عَلَى مَا فِي صُلْبِهِ مِنْ أَنْوَارِ حُجَجِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَمْ يَكُنْ مُوسَى كَذَلِكَ، فَلِهَذَا أَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً وَ لَمْ يُوجِسْهَا إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

همانا ابراهیم علیه السلام وقتی در منجنیق نهاده شد اعتماد و تکیه‌اش بر انوار حجت‌های الهی بود که در صلب او قرار داشت - زیرا ابراهیم علیه السلام جد امجد و نیای والاتبار پیامبر خاتم و اوصیاء گرامی‌اش می‌باشد و صلب او حامل آن انوار بود - ولی موسی علیه السلام چنین نبود - زیرا موسی علیه السلام از ذریه اسحاق است و نور حجج الهیه از خاتم

الانبياء تا خاتم الاوصياء از صلب حضرت ابراهيم به صلب فرزندش اسماعيل منتقل شده نه اسحاق و لذا صلب حضرت موسى خالی از ان انوار بوده - به همین جهت موسى عليه السلام احساس ترس نمود و بیم به دل گرفت - و در حَقِّش کوس ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةَ مُوسَى﴾ به صدا در آمد هرچند به دنبالش نوای ﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ او را زیر پوشش گرفت.

آری، وقتی این خاندان در زدودن خوف و ترس و از بین بردن بیم و هراس چنین نقشی دارند که حمل نورشان نوربخش و سکون آفرین است و وساطت در سیر انتقالی نور ظاهریشان آرامش بخش از نار نمرود، و نبودش هراس بخش از ریسمان‌های خیالی و عصاهای پوشالی، خود آن انوار چگونه می‌شود خوف و ترس داشته‌باشند و بیم و هراس احساس کنند؟

و به خصوص اگر ضمیمه شود به آنچه آوردیم آنچه در خصوص این مهذب خائف و مرتقب خائف نسبت به جناب لوط پیامبر رسیده است که حضرت صادق عليه السلام به صالح بن سعد در توضیح این آیه شریفه سوره هود که بیانگر سخن جناب لوط است: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ ای کاش من توانی داشتم یا به رکن شدید و پناهگاه استواری پناهنده می‌شدم، فرمود:

قُوَّةُ الْقَائِمِ وَ الرُّكْنُ الشَّدِيدُ الثَّلَاثُمِائَةِ وَ ثَلَاثَةُ عَشَرَ أَصْحَابُهُ.^۱

مقصودش قدرت و توان حضرت قائم عليه السلام بود و مرادش از رکن شدید و

پایگاه محکم و پناهگاه استوار، ۳۱۳ نفر اصحاب آن حضرت بود.

که همین معنی را حضرتش با تفصیل بیشتری به جناب ابی بصیر

فرموده:

این گفتار جناب لوط نبود مگر این که تمنای قوت و توان حضرت قائم علیه السلام را می نمود، و مقصودش از رکن شدید شدت و قوت اصحاب حضرت بود؛ زیرا به هر کدام از آنان توان چهل مرد عطا می شود و قلب و دل هر کدامشان محکم تر از پاره های آهن است که اگر بر کوه های آهن بگذرند آن را قطعه قطعه نمایند. شمشیرهایشان را در نیام نگذارند تا خدای عز و جل راضی گردد.^۱

آری، کسی که از جمعی است که وقتی نورشان در صُلبی قرار می گیرد چونان قوتی پیدا می کند که در برابر نار نمرودی خم به ابرو نمی آورد، و وقتی لوط پیامبر همه راه های چاره را بسته می بیند آرزوی توان و قدرت او و قوت و شدت اصحابش را می نماید، نسبت خوف به چنین شخصیتی چه معنی دارد؟

با توجه به این که چیزی از بزرگانمان در این زمینه ندیده ایم، آنچه با استمداد از آن مظهر رحمت و شدت حق می آوریم احتمالاتی است و فتح بابی. امید است برای جویندگان معارف آن باب الهی که پیوسته سراغش را می گیرند و به یادش کوکو می زنند و **أَيْنَ بَابِ اللَّهِ الَّذِي مِنْهُ يُؤْتَى** می گویند، مفید افتد. اگر مفید افتاد تشریف اوست و اگر سودی

۱. تفسیر نور الثقلین ۲/ ۳۸۷؛ تفسیر البرهان ۲/ ۲۳۱.

نبخشید به قول خواجه از قامت ناساز ماست:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

بسنده پیر خراباتم که لطفش دایم است

ور نه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست^۱

پاسخ نخستین

نخستین مطلبی که در این زمینه می‌گوییم، این است که باید دید خوف چیست؟ و آیا خوف مذموم است و ناپسند، یا مطلوب است و پسندیده.

لغت‌شناس متون دینی در سده پنجم، راغب اصفهانی خوف را چنین معنی نموده:

الْخَوْفُ: تَوَقُّعُ مَكْرُوهِ عَنِ أَمَارَةٍ مَظْنُونَةٍ، أَوْ مَعْلُومَةٍ... وَ يُضَادُّ
الْخَوْفُ الْأَمْنَ...

خوف انتظار مکروه و امر ناخوشایند است که به واسطه نشانه و علامت ظنی و گمانی یا علمی و قطعی فراهم می‌آید، و ضد خوف امن است.^۲ همچنین علمای اخلاق خوف را حالت متوسط میان تهوّر و جُبْن، بی‌باکی و ترسویی معنی نموده‌اند، و جُبْن را ضعف قلب از آنچه شایسته است نسبت به آن قوّت و توان مشاهده شود، باز شناسانده‌اند.^۳

۲. المفردات فی غریب القرآن: خوف.

۱. دیوان حافظ از غزل ۸۴.

۳. همان: جُبْن.

بر این اساس نمی‌توان خوف و ترس را به طور کلی صفت مذموم و خُلق و خوی ناپسندی دانست، بلکه بستگی به متعلق آن دارد. بعضی از مصادیق آن، چونان خوف از عذاب حق تعالی و آنچه فرا روی انسان است، از کمالات نفسانی و مکارم اخلاقی شمرده شده‌است. همچنین خوفی که برای انسان در سایهٔ ظنّ و گمان و علم و شناخت نسبت به مکروهات و حوادث و رویدادهای زندگی پدید می‌آید، تحرّز و گریز از آن و حفظ جان برای عهده‌داری مسئولیت‌های مهم‌تر، مورد تأیید عقل و شرع است.

بر این اساس، خوف آن وجود مقدّس از دشمنانی که قبل از ولادتش در کمین جانش بوده و هستند که پیامدش تحرّز و تحفظ برای ادای وظیفهٔ مهم‌تر اصلاح عالم می‌باشد، خوفی است معقول و مشروع.

جواب دومین

جهت دوم این است که وقتی به حضرتش خوف نسبت داده می‌شود و از آن وجود مقدّس به عنوان خائف یاد می‌کنیم مقصود نماد و نمود خوف و ترس است نه ترس و خوف واقعی. شاید بتوانیم این حقیقت را از آنچه مرحوم محدّث قمی نسبت به «غریم» که از القاب حضرت است، آورده استفاده کنیم. گوید:

غریم از القاب خاصهٔ آن حضرت است و در اخبار، اطلاق آن بر آن حضرت شایع است. و غریم هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار، و در اینجا ظاهراً به معنی اوّل است. و این لقب مثل غلام در تعبیر از آن حضرت، از روی تقیه بوده، که چون شیعیان می‌خواستند

مالی نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش مطالبه کنند به این لقب می خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صناعت طلبکار بود. و علامهٔ مجلسی رحمته الله فرموده: ممکن است غریم به معنی بدهکار باشد، و نام بردن از آن حضرت به این اسم از جهت تشبّه آن جناب باشد به شخص مدیون که خود را مخفی می کند از مردم به علت دیون خود، یا آن که چون مردم آن حضرت را طلب می کنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آن جناب می گریزد از ایشان به جهت تقیه، پس آن حضرت غریم مستتر است. صلوات الله علیه.^۱

شاهد عرضمان قسمت پایانی این عبارت بود که بر اساس آن می توانیم نسبت به لقب «خائف» حضرت بگوییم: وقتی به زندگی آن وجود مقدس توجه می شود که در هیچ جایی قرار ندارد و پیوسته در خفا و استتار و دور از دسترس خلق زندگی می کند و در همان حال اختفا و دوری، در یک جا قرار نمی یابد بلکه پیوسته مقرر و مکانش را عوض می کند، چونان کسی که می ترسد، هر کس به این حقیقت توجه کند می پندارد که این شخص خائف است و ترسناک که هم مخفی است و مستتر، و هم دور است و بعید و هم پیوسته در حال جا به جایی، در حالی که واقعاً خوف و ترسی ندارد.

مطلب آخرین

آخرین مطلبی که در پاسخ این پرسش می‌آوریم، گرچه همه آنچه آوردیم احتمال بود، ولی در این احتمال آخرین باید تأمل و دقت بیشتری داشت؛ چون احتمالی است که در همین گیرودار به خاطر خطور نموده و بر دل نشسته. و آن این است که چه بسا خائف بودن آن وجود مقدس مرتبط با مسئله «بدا» باشد. اصل ظهور حضرت از مقام قضای حتمی و قدر غیر قابل تغییر گذشته است و بدا در آن راه ندارد، که حدیث ابن ابی زینب، محمد بن ابراهیم بن نعمانی در اثر گران سنگ غیبتش گویای آن است.

ابو هاشم جعفری گوید: خدمت حضرت جواد علیه السلام بودیم، سخن از سفیانی به میان آمد و آنچه در روایت آمده که امر او از امور حتمی است. به حضرتش عرض کردم: آیا برای خداوند در امور محتومه هم بدا هست؟ فرمود: آری. قُلْنَا لَهُ: فَتَخَافُ أَنْ يَبْدُوَ لِلَّهِ فِي الْقَائِمِ.

ما بیم داریم و خائف هستیم که برای خداوند در مورد حضرت قائم علیه السلام هم بداروی دهد. و اصل مسئله ظهور حضرت تحقق نیابد، الآن هم که فرمودید، حتی علائم محتومه، چونان خروج سفیانی هم ممکن است در گردونه بدا قرار گیرد. حضرت فرمود: إِنَّ الْقَائِمَ مِنَ الْمِيعَادِ وَاللَّهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ. همانا امر حضرت قائم علیه السلام - و ظهور موفور السرورش - میعاد پروردگار است و خداوند خلف میعاد نمی‌کند.^۱

۱. الغيبة نعمانی ۳۰۳، باب ۱۸، حدیث ۱۰.

از این حدیث استفاده می‌شود که اصل امر او و اصل ظهور او به امر حق متعال از گردونهٔ بدا بیرون است، ولی سایر آنچه متعلق به او و ظهورش می‌باشد ممکن است در گردونهٔ بدا قرار گیرد. از جملهٔ آنها که از احادیث متعددی استفاده می‌شود، زمان ظهور و آمد و مدت غیبت اوست که چه بسا خوف آن وجود مقدس به واسطهٔ امکان تعلق بدا به این امور است، و چه بسا آمدن کلمهٔ خائف بعد از کلمهٔ مرتقب مؤیدی برای این احتمال باشد؛ آن آقای منتظر، آن آقای متوقع، آن آقای راصد که مانند رصدگری چشم به ظهورش دوخته و برای آن، لحظه‌شماری می‌کند، خوف و ترس دارد که نکند کم و کیف ظهورش، عده و عدهٔ ظهورش، عصر و زمان ظهورش، زیر پوشش بدا که نماد و نمود سلطنت و قدرت مطلقهٔ حق تعالی است، قرار گیرد.

در این زمینه بیش از این چیزی نمی‌توانیم اظهار کنیم و آنچه هم گفتیم احتمالی بود که در سایهٔ خطور قلبی رنگ خامه گرفت و بر دشتستان نامه نشست. امید که همین اشارت، ارباب بشارت را مفید افتد و آنان را به تکاپو و کندوکاو در گنجینه‌های معارفی و ذخیره‌های معرفتی متون آئینی، به خصوص بخش ادعیه و زیارات وادارد.

الْخَائِفُ الْمُهَذَّبُ الْمَرْضِيُّ الْمُهْتَدِي الْمَجْتَهِدُ الرَّضِيُّ^۱

مُرْتَقِبٌ وَ نُورٌ أَبْصَارِ الْوَرَى وَ خَيْرٌ مَنْ تَقَمَّصَ وَ ارْتَدَى^۲

خاطر ما ز فراق تو پریشان تا چند؟

دوستان از غم تو بی سر و سامان تا چند؟

خانه دل بود از هجر تو ویران تا چند؟

در پس پرده غیبت شده پنهان تا چند؟

پرده ای ماه فروزنده ز رخسار فکن

تا جهان را کنی از نور جمالت روشن

روی زیبای تو ای دوست ندیدیم آخر

گلی از گلشن وصل تو نچیدیم آخر

نغمه روح فزایت نشنیدیم آخر

چون هلال از غمت ای ماه خمیدیم آخر

روز ما تیره تر از شب بود از دوری تو

زده آتش به دل ما غم مستوری تو^۱

وَالْوَلِيُّ النَّاصِحُ

سیزدهمین گزارشی که از اوصاف آن ولی مطلق حق و ناصح مشفق مصدق در این جا آمده است، وصفی است که چونان وصف پیشین، در عین این که وصف است، صفت و موصوف است. عرضه می‌داریم: بارالها بر آن ولایت که چنین صفت دارد که ناصح است صلوات بدار. ولی چه معنی دارد و ناصح چه مفهوم و الولی الناصح چه مفاد؟ آنچه نسبت به الولی گفتنی بود در جمله «ولی المؤمنین» آوردیم که مراجعه دیگر بار به آن می‌تواند در فهم این جمله مفید افتد. در این جا توجه به کلمه «الناصر» که صفت «الولی» قرار گرفته، ضرور می‌نماید تا نسبت آن ولی را تا حدودی نسبت به خودمان بدانیم؛ آن ولّی که ولّی الله است و آن ولّی که ولّی المؤمنین است به همان بیانی که گفتیم، همین ولی، ولّی ناصح است.

توضیحی در معنای نصیحت

فعل نصح را در لغت چنین معنی کرده‌اند:

نَصَحَهُ: أَرْشَدَهُ إِلَى مَا فِيهِ صَلَاحُهُ عَنِ خُلُوصِ طَوِيَّةٍ، فَهُوَ نَاصِحٌ،
وَ الْإِسْمُ: النَّصِيحَةُ.^۱

۱. الطراز الأول: نصح.

نصیحت نمود او را، یعنی او را به راهی که صلاح و خیر او در آن بود از روی خلوص قلب ارشاد کرد. پس او - که این کار را انجام می‌دهد - ناصح است، و اسم مصدر آن نصیحت است.

مهم‌ترین عنصر نصیحت

بنا بر این، مهم‌ترین جهتی که در نصیح مورد لحاظ است عنوان خلوص تیت و صدق و صفای باطن نصیحت‌گر است که اگر در موقع گفتن جمله «ولی المؤمنین» به ما حالت بهجت و سرور و عزت و غرور دست می‌داد و می‌گفتیم: ما را می‌شناسید؟ ما کسانی هستیم که ولی ما، صاحب اختیار ما، مدیر و مدبّر همهٔ امور و شئون ما، مهدی آل محمد علیه و علیهم السلام است. این جا چنین حالتی به مراتب برتر و بالاتر و بیشتر و فزون‌تر برای ما پدید می‌آید: ما را می‌شناسید؟ ما جمعی هستیم که آن ولی ما ناصح ماست، خیرخواه ماست، رهنمون ما به خیر و صلاح است، با صدق تیت و حسن سیرت و لطف و شفقت ما را به آنچه صلاح و خیر ما در آن است رهنمون می‌گردد. مقام ولایتش اقتضای علم و آگاهی و عصمت و پاکی مطلق را دارد، بنا براین در صحیح بودن رهنمودهای او و درست بودن ارشادات او هیچ شک و تردیدی نیست.

آن ولی مطلق که عالم و آگاه مطلق، مهذب و معصوم مطلق، مدیر و مدبّر مطلق، مرشد و مولای مطلق است، ارشادات و رهنمودهایش را در قالب نصیحت و گفته‌های برخاسته از خلوص تیت و صدق طوئیت نسبت به ما اظهار می‌دارد.

خوشا به حال آنان

خوشا به حال آنان که پذیرنده نصایح مشفقانه آن ولی ناصح باشند،
و خسران و زیان از آن آنان که از نصایح چنین ولی ناصحی سر باززنند.

بَقِيَّةُ الْأَخْيَارِ وَالْوَلِيُّ وَ سَيِّدُ الْأُمَّةِ وَالزَّكِيُّ
و نَاصِحٌ وَ شَاهِدٌ وَ مَشْهُودٌ وَ نَاشِرٌ وَ غَائِبٌ وَ مَوْجُودٌ

شب تار همه را ماه دل افروز تویی

عارفان را به خدا معرفت آموز تویی

داور و دادرس و دادگر امروز تویی

مصلح کل تویی و بر همه پیروز تویی

هر که آزاده و دانشور و صاحب نظر است

بهر اصلاح جهان منتظر منتظر است

ما همه بنده تویی صاحب ما سرور ما

نبود جز تو کسی قائد ما رهبر ما

چون تویی در همه جا حامی ما یاور ما

در پناه تو بود ملت ما کشور ما

سایه لطف تو تا بر سر احباب بود

دل ز مهر تو چو خورشید جهان تاب بود

ما همه عاشق دلداده و جانانه تویی

رهبر مردم آزاده و فرزانه تویی

صدف دین خدا را در یک دانه تویی

قدمی رنجه نما صاحب این خانه تویی

خانه صبر ز هجران تو گردید خراب

از ره لطف و کرم منتظران را دریاب^۱

سَفِينَةُ النَّجَاةِ

صفت چهاردهم آن چهاردهمین فلک سعادت و آخرین قمر منیر فلک ولایت عنوان «سَفِينَةُ النَّجَاةِ» است، کشتی نجات.

حدیث سفینه نوح

هرچند همه این خاندان در نظام هستی چنین وضعی را داشته و دارند، و در حدیث مشهور میان فریقین، اهل بیت پیامبر اکرم به سفینه نوح تشبیه شده‌اند که نماد و نمود کشتی نجات است. حدیثی که از یازده طریق از طرق عامه، و نه طریق از طرق خاصه نقل شده است،^۱ و در زمینه آن کتاب‌های مستقلی سَمَت تحریر یافته که شاید جامع‌ترین آن‌ها اثر نفیس و پر بار متتبع جامع، مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی اعلی الله مقامه است که در مقام تحلیل تشبیه اهل بیت علیهم السلام به کشتی نوح برآمده و مجموعاً بیست وجه شبه برشمرده و مطالب بس مفید و سودمندی آورده که عزیزان را در صورت دسترسی به مراجعه آن توصیه می‌نماییم.

مضاف بر حدیث سفینه نوح، دیگر روایاتی در مقام معرفی

حضراتشان به عنوان سفینه النجاة و سفن النجاة رسیده که از جمله آنها جمله‌ای است که در پایان حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است و حموی، صاحب فرائد السمطين آن را آورده است:

فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: نَحْنُ سَفِينَةُ النَّجَاةِ، مَنْ تَعَلَّقَ بِهَا نَجَا وَ مَنْ حَادَ عَنْهَا هَلَكَ...^۱

ماییم کشتی نجات که هر کس به آن دست آویزد نجات یابد و هر که از آن اعراض نماید، هلاک گردد.

و همچنین جمله‌ای که در ضمن خطبه‌ای از امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده که فرمود:

فَنَحْنُ أَنْوَارُ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ وَ مَحْضُ خَالِصِ الْمَوْجُودَاتِ وَ سُفُنُ النَّجَاةِ...^۲

پس ما هستیم نورهای زمین و آسمان‌ها و سره و خالص موجودات و کشتی‌های نجات...

و در آغاز زیارت نیمه رجب امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ هم که پنج سلام به همه خاندان رسالت عرض می‌کنیم آخرین آنها همین عنوان سفن النجاة است:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا سُفُنَ النَّجَاةِ.
سلام بر شما ای کشتی‌های نجات.

۱. فرائد السمطين ۱ / ۳۷؛ موسوعة الإمامة في نصوص أهل السنة ۴ / ۶۳.

۲. بحار الأنوار ۷۷ / ۳۰۰.

در عین این که همه این خاندان کشتی‌های نجات و سفن رهایی‌بخش از همه ورطه‌ها و لجه‌ها هستند، مع ذلك در جمعشان بعضی به عنوان خاص سفینه النجاة معرفی شده‌اند که سه سفینه از این سفن نجات این چنین هستند.

سه سفینه النجاة

نخستین آنان، امام اول، حجت ثانی، خاتم اوصیاء الانبیاء، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که جا به جا در احادیث، حضرتش به این عنوان معرفی شده‌است. از جمله در ضمن حدیث مفصلی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ عَلِيًّا صِدِّيقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَفَارُوقُهَا وَمُحَدِّثُهَا، إِنَّهُ هَارُونَهَا وَآصِفُهَا وَشَمْعُونُهَا، إِنَّهُ بَابُ حِطَّتِهَا وَسَفِينَةُ نَجَاتِهَا وَ إِنَّهُ طَالُوتُهَا وَذُو قُرْنَيْهَا.^۱

و در دیگر حدیث مفصلی که حضرتش گفتمان آسمانی‌اش را با ملائکه در شب معراج برای جناب ابی‌ذرّ بازگو نموده، در گفتار فرشتگان آسمان سوم این جمله یافت می‌شود:

عَلِيٌّ دَابَّةُ الْأَرْضِ وَ فَاصِلُ الْقَضَاءِ وَ صَاحِبُ الْعَصَا، قَسِيمُ النَّارِ غَدًا وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا فِي النَّارِ تَرَدَّى يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۲

۱. الامالی صدوق ۳۵، مجلس ۸، حدیث ۴؛ بحارالأنوار ۳۸ / ۹۳.

۲. بحارالأنوار ۴۰ / ۵۷.

همچنین خود امیرالمؤمنین علیه السلام بنا بر آنچه مرحوم ابن شهر آشوب گزارش نموده مکرر در مکرر خود را سفینه النجاة خوانده است:

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فِي مَقَامَاتٍ كَثِيرَةٍ: أَنَا بَابُ الْمَقَامِ... وَ سَفِينَةُ النِّجَاةِ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.^۱

دومین کسی که به خصوص سفینه نجات خوانده شده است، امام سوم و حجت پنجم، حضرت سیدالشهدا، ابی عبدالله الحسین علیه السلام است که بر جانب راست عرش این عنوان برای حضرتش رقم خورده است، بنا بر آنچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ابی بن کعب فرموده است:

فَإِنَّهُ مَكْتُوبٌ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ: مِصْبَاحُ هَادٍ وَ سَفِينَةُ نَجَاةٍ.^۲

مرحوم طریحی جمله را چنین نقل نموده:

وَ إِسْمُهُ مَكْتُوبٌ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ: إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النِّجَاةِ.^۳

و همچنین در قسمت وداع زیارتی که حضرت صادق علیه السلام به صفوان جمال تعلیم نموده است، این جمله یافت می شود. فرمود:

در حالی که قبر را می بوسی و چهره و پیکرت را به آن متبرک می سازی که امان و حرز از همه موجبات بیم و هراس است، و عقب عقب برمی گردی می گویی:

۱. همان، ۵/۴۱. ۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱/ ۶۰.

۳. منتخب الطریحی ۲۰۳.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ الْمَقَامِ، السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا سَفِينَةَ النَّجَاةِ...^۱

همچنین در زیارت شب عید فطر و قربان حضرتش، این صفت
تضمین شده است:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَرِيكَ الْقُرْآنِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ الْخِصَامِ،
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَفِينَةَ النَّجَاةِ...^۲

و آن چنان این صفت با آن وجود مقدس ارتباط یافته و این لقب به
حضرتش اختصاص پیدا کرده که هرگاه بدون موصوف هم ذکر شود، آن
موصوف تبادر می‌کند. در این نوشتار مجال توضیح این جهت نیست که
چرا در جمع این سفن نجات، به خصوص امیرمؤمنان و سیدالشهدا
سلام الله علیهما به این لقب اختصاص یافته‌اند و توصیف گردیده‌اند؛ زیرا
طرح این بحث در این نوشته به خاطر مورد سوم است. فقط از این
جهت که عزیزان بی بهره نباشند، عبارت مرحوم شیخ شوشتری را در
ارتباط این لقب با امام حسین علیه السلام می‌آوریم. گوید:

در امام حسین علیه السلام خصوصیتی از جهت وسیله بودن در نزد حق تعالی
یافتم که در سایه آن خصوصیت، بابی از ابواب جنت گردیده و سفینه
نجات و مصباح هدایت شده. و آن این است که گرچه پیامبر اکرم و
ائمّه علیهم السلام همه‌شان ابواب جنان و درهای بهشت‌اند ولی باب امام
حسین علیه السلام ورودی‌اش وسیع‌تر است. هرچند همه آنان کشتی‌های

نجات اند اما سفینه حسین علیه السلام در گرداب های سهمگین سرعتش
 بیشتر و لنگرافکنی اش بر سواحل نجات بخش، آسان تر.
 كُلُّهُمْ سَفْنُ النَّجَاةِ، لَكِنْ سَفِينَةُ الْحُسَيْنِ مَجْرَاهَا عَلَى اللَّجَجِ الْغَامِرَةِ
 أَسْرَعُ وَ مُرْسَاهَا عَلَى السَّوَاهِلِ الْمُنْجِيَةِ أَيْسَرُ...^۱

آخرین سفینه النجاة

آخرین کسی که به خصوص از او به سفینه النجاة یاد شده، آخرین
 آنان است؛ یعنی چهاردهمین سفینه نجات و همان کسی که
 چهاردهمین صفتش در این جا همین صفت سفینه النجاتی آمده است.
 هم در این جا و هم در زیارت روز جمعه - همان گونه که آوردیم -
 از حضرتش به عنوان «سَفِينَةُ النَّجَاةِ» یاد شده و عرض سلام می شود.
 این سفینه النجاة در عین اشتراکی که با سایر سفن نجات دارد، دارای
 خصوصیات است که به او امتیازی بخشیده است. از باب تأکید عرض
 می کنیم: خصوصیت و امتیاز از یک جهت و حتی چند جهت، دلیل بر
 افضلیت مطلق نیست. یکی از آن خصوصیات، طولانی بودن فعلیت
 سفینه النجاتی این سفینه النجاة است که از سال ۲۶۰ هجری، آن وجود
 مقدس، سفینه النجاة بالفعل آن وجود مقدس است، در حالی که سایر
 سفن نجات عنوان و زمان فعلیت این کمالشان مدت بس محدودی
 بوده است، هر چند همه حضراتشان شأنت سفینه النجاتی را در همه
 زمانها داشته و دارند.

۱. الخصائص الحسينية ۵.

خصوصیت دوم عنوان خاتمیت است که این سفینه النجاة دارد؛ پس از او دیگر سفینه النجاتی نیست، و اگر کسی از این سفینه بازماند باز مانده است. گاهی کسی می‌خواهد جایی برود به این وسیله نمی‌رسد با وسیله بعد می‌رود، به وسیله دوم نرسید با وسیله سوم می‌رود. ولی گاهی به او می‌گویند: این آخرین وسیله است. اگر به این وسیله نرسیدی از راه مانده‌ای، دیگر وسیله‌ای نیست که تو را به مقصد برساند.

حالا هم می‌توان چنین گفت: هرچه سفینه النجاة بوده آمده و رفته‌اند. این آخرین سفینه نجات است. اگر کسی به او نرسید دیگر به جایی نمی‌رسد و راه به جایی نمی‌برد. شاید به همین جهت است که در بین همه سفن نجات، یکی از آن‌هایی که به خصوص سفینه نجات معرفی شده است، این سفینه آخرین است. هرچند آن دو سفینه دیگر، کشتی علوی و سفینه حسینی هم هرکدام حیثیت خاص خود را دارند.

سَفِينَةُ النَّجَاةِ نُورُ اللَّهِ وَ عِلْمُ الْهُدَى وَ أَمْرُ اللَّهِ ۱

وَعَلْمِ الْهُدَى

پانزدهمین وصف آن مولود پانزدهم ماه شعبان، وصف علم الهدایی و بیرق و پرچم هدایت بودن آن هادی مهدی است. در جمعی که همه‌شان اعلام الهدی هستند، این پرچم هدایت به خصوص علم الهدی خوانده شده‌است. باید نخست معنای عِلْم را دانست و هدایت را شناخت و سپس با اعلام الهدی آشنا شد و سرانجام معرفت به علم الهدی پیدا کرد.

۸

معنای عِلْم

ابن اثیر عِلْم را به مَنَار و جَبَل معنی کرده‌است^۱ که معلوم می‌شود در آن دو حیثیت بلندی و نور بخشی و صلابت و روشنی، و در مجموع، هدایت و روشنگری مورد لحاظ و عنایت است. ابن منظور گفته‌است: علامت و علم چیزی است که در بیابان‌ها برای رهنمونی گم‌گشتگان نصب می‌کنند. همچنین رایت و بیرقی است که لشکر دور آن جمع می‌شوند. و اعلام قوم سادات و بزرگان قوم هستند.^۲

۱. النهایة فی غریب الحدیث و الأثر: علم.

۲. لسان العرب: علم.

در ادعیه و زیارات و احادیث و روایات بسیاری، به همه حضرات معصومین علیهم السلام اعلام الهدی نسبت داده شده است و همه معانی که برای علم و اعلام آورده‌ایم، با همه آنان قابل تطبیق است. از جمله در آخر صلوات عصر جمعه از حق تعالی برای همه حضراتشان به عنوان اعلام الهدی صلوات مسئلت می‌نماییم:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ عَلَى الْمُزْتَضَى وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ
 الْحَسَنِ الرَّضَا وَ الْحُسَيْنِ الْمُصْطَفَى وَ جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ مَصَابِيحِ الدُّجَى
 وَ أَعْلَامِ الْهُدَى...^۱

همچنین در زیارت وداع رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض می‌کنیم:

وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ أَعْلَامُ الْهُدَى وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَ
 الْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا.^۲

و همین طور در وداع زیارت مبعث امیرالمؤمنین با جمله اشهد
 أَنَّهُمْ أَعْلَامُ الْهُدَى^۳ روبرو می‌شویم.

و در زیارت اربعین و فطر و اضحی امام حسین علیه السلام هم عبارت: وَ
 أَشْهَدُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ أَعْلَامُ الْهُدَى^۴ را می‌بینیم.

۱. الغيبة طوسی ۱۷۰؛ مفاتیح الجنان صلوات عصر جمعه.

۲. بحار الأنوار ۱۰۰ / ۱۸۷. ۳. همان، ۳۸۱.

۴. همان ۱۰۱ / ۳۳۲ و ۳۵۳.

پنج علم الهدی

تا آن جا که به متون زیارتی مراجعه داشته‌ایم، به خصوص نسبت به پنج حجت اطلاق علم الهدی شده است.

۱. رسول خدا حضرت محمد مصطفی،
۲. امیرمؤمنان علی مرتضی،
۳. امام دهم علی بن محمد الهادی النقی،
۴. حضرت حسن بن علی الزکی العسکری،
۵. الحجة بن الحسن المهدي صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين که به ترتیب نمونه‌ای می‌آوریم.

زَيْنُ الْأَنَامِ الْمُصْطَفَى عَلَّمَ الْهُدَى الصَّادِقُ الْبَرُّ التَّقِيُّ النَّاصِحُ^۱

عَلِيٌّ كَانَ وَ اللَّهُ عَلَّمَ الْهُدَى.^۲

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ الزَّكِيَّ الرَّاشِدَ... السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا عَلَّمَ الْهُدَى، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ التَّقِيِّ.^۳

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ
الْهَادِي إِلَى دِينِكَ وَ الدَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ عَلَّمَ الْهُدَى وَ مَنَارِ التَّقِيِّ.^۴

و در این جا در دعای زیارت آل یس نسبت به امام عصر علیه السلام باری، آن وجود مقدس از مصادیق اعلام الهدی است. در هر موردی

۱. بحار الأنوار ۱۵ / ۳۲۵. ۲. همان ۴۴ / ۱۱۳.

۳. همان ۱۰۲ / ۶۴. ۴. همان ۱۰۲ / ۶۸.

که این صفت نسبت به همهٔ خاندان رسالت علیهم السلام استفاده شود شامل حضرتش نیز می‌شود. علاوه که به خصوص به حضرتش اطلاق علم الهدی شده است.

خصوصیتی که حضرت در جمع همهٔ اعلام الهدای چهارده گانه و علم الهدای پنجگانه دارد، این است که این علم الهدی آخرین مصداق از مصادیق اعلام الهدای عام است، آن‌سان که آخرین فرد از علم الهداهای خاص می‌باشد، همان‌طور که در توضیح جملهٔ قبل آوردیم؛ پس از او دگر رایت هدایت و پرچم رهنمودی نیست؛ علم الهدای آخرین و آخرین اعلام هدایت.

فعلیت علم الهدایی

مقام علم الهدایی همهٔ حضرات معصومین علیهم السلام از جهت شأنی، همهٔ زمان‌ها، همهٔ مکان‌ها و همهٔ افراد را زیر پوشش گرفته است، ولی فعلیت مقام هدایت‌گری حضراتشان از ابعاد مختلف محدود بوده است و نوعاً در دوران امامتشان عهده‌دار مقام علم الهدایی و روشن‌گری رهنمونی، آن هم در مکان محدود و نسبت به افراد محدودی بوده‌اند. ولی فعلیت مقام علم الهدایی و رهنمونی حضرتش در همهٔ ابعاد چنان گسترشی داشته و دارد که هیچ‌کدام از اعلام هدایت‌ها قابل نسبت و سنجش با او نیستند. وجود مقدّسش از سال ۲۶۰ هجری در مقام علم الهدایی قرار گرفته؛ در عصر غیبت این وظیفه را به گونه‌ای ایفا می‌نماید و در روزگار ظهور به نحوی دگر عهده‌دار خواهد بود.

آری، علم الهدی اوست؛ رایت هدایت اوست؛ پرچم رهنمونی

اوست؛ بیرق و علمی که راه را درست نشان می‌دهد فقط اوست، اوست، اوست! در عصر غیبت هر کس به راستی به او رهنمون شد رهنمون راستین است، و گرنه هر که باشد، از هدایت بهره‌ای نبرده‌است. رهنمونی به او هم باید به او باشد و برای او، نه این که نام او را و رهنمونی به او را وسیلهٔ رسیدن به مقاصد خودم قرار دهم.

متأسفانه نوع آنچه دیده می‌شود از این قسم است. در این چنین حالی اگر احساس کنم رهنمونی به او، دم زدن از او و معرفی او کوچک‌ترین تعارض و تصادمی با آراء و افکار و موقعیت و اغراضم دارد دم از او فرومی‌بندم، بلکه نمی‌گذارم کسی هم از او دم زند. در واقع خودم علم الهدی هستم نه او. آن امام زمانی را می‌خواهم که مرا تأیید کند. بگذریم.

آری، باید در عصر غیبت چشم دل به بیرق هدایت آن علم الهدی گشود و پیوسته دنبال آن پرچم در حرکت بود و به تعبیر معروف، دور آن علم سینه زد تا از مضلات فتن در امان بود. نباید به دیگر پرچم‌ها و علم‌ها که حتی چه بسا به نام او، ولی برای پیشبرد مقاصد خود، به اهتزاز درمی‌آید توجهی نمود که توضیح مطلب را در حدیث و ظایف عصر غیبت در شرح احادیث کُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ ... آورده‌ایم.^۱

آری، در عصر غیبت باید چنین بود که مرحوم نوقانی در این چکامه‌اش ترسیم نموده:

۱. حدیث وظایف عصر غیبت، وظایف اجتماعی ۶۷.

من مست جام و حدتم، بنگر چسان یا هو زخم
 آفاق زیر پا نهم، پس دم ز آلا هو زخم
 ای سالکان ای سالکان، آگه شوید از هالکان
 زین سو بگردانید ره، تا خیمه دیگر سو زخم
 این راه باشد پرخطر، چون بگذرم این المفر
 بی هادی و بی راهبر، فریاد لا تلقوا زخم
 وین رهروان بی محل، هریک فتاده در وحل
 سرگرم لا تبدوا هبل، من لیس آلا هو زخم
 رهبر در این ره منحصر، در پیشوای مقتدر
 در راه هستم منتظر، کو جویم و کو کو زخم
 مهدی و هادی نور حق، مرآت حق منظور حق
 با طلعت مستور حق، کوس محبت جو زخم
 سودای عشقش بر سرم، از فرقتش در آذرم
 زنجیر از پا بردرم، آن گه کمند از مو زخم
 با آفتاب روی او، با سنبل گیسوی او
 با تیغ آتش خوی او، بر چرخ من پهلو زخم
 شاهامیری رهبری، دانم رعیت پروری
 گر بر فقیرت بنگری، بر نه فلک اردو زخم

وَنُورًا أَبْصَارِ الْوَرَىٰ

شانزدهمین توصیفی که از آن نور حق و مظهر نور مطلق و مرآت و منظور حق در این جا آمده، این است که حضرتش نور ابصار وری است نور اضافه به ابصار شده و ابصار در عین این که مضاف الیه نور است، خود نیز مضاف به «الوری» می باشد؛ روشنی دیده و دیدگان خلق.

بصر در لغت

باید دید ابصار چیست و الوری کیست؟

عالم جامع و جامع کامل، مرحوم سید علیخان مدنی، جامع سخنی آورده است. گوید:

بصر بر وزن سبب، چشم بیناست؛ چونان باصره و نور دیده که به وسیله آن، اشیاء و اشکال درک می گردد. و چون به قلب اسناد داده شود مقصود از آن نور و روشنی دل است که به واسطه آن انسان به حقایق و بواطن اشیاء آگاهی پیدا می کند، و همان است که حکما آن را قوه قدسیه و عاقله نظریه می نامند؛ چونان بصیرت، و جمع آن ابصار و بصائر است.^۱

راغب اصفهانی از خلیل، معنای الوری را چنین آورده:

۱. الطراز الأول: بصر.

الْأَنَامُ الَّذِينَ عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ فِي الْوَقْتِ، لَيْسَ مِنْ مَضَىٰ، وَلَا مَنْ
يَتَنَاسَلُ بَعْدَهُمْ...^۱

و آن را به مردم موجود در هر زمانی بر روی زمین اختصاص داده
است، ولی قیومی هیچ قیدی نیاورده و گفته است:

الْوَرَىٰ مِثْلُ الْحَصَىٰ: الْخَلْقُ. و محشی در توضیحش: أَيْ جَمِيعُ الْمَخْلُوقَاتِ
آورده است^۲ که بر این اساس نه تنها محدودیت زمانی ندارد، بلکه
محدودیت عناصری هم ندارد و شامل تمام مخلوق در تمام زمانها
می‌گردد؛ چونان صاحب المنجد که او هم «الوری» را به «الخلق» معنی
کرده و «ابوالوری» را کنیه دهر برشمرده.^۳

بر این اساس ترجمه این جمله به روشنی دیده و دیدگان خلق و
مایه بینایی و بینش مخلوقات مناسب به نظر می‌رسد.

حدیثی در این راستا

تا جایی که توفیق مراجعه داشته‌ایم، در مدارک رسیده و متون
موجود، تنها به یک مورد دیگر شبیه این جمله دست یافته‌ایم. در ضمن
روایتی از جناب جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد
خلقت نوریه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اشتقاق آن از جلال عظمت حق
تعالی و خلقت نوریه امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام از نور آن حضرت، حدیث به این
جمله می‌رسد:

۱. المفردات فی غریب القرآن: وری.

۲. المصباح المنیر: وری.

۳. المنجد: وری.

ثُمَّ خَلَقَ الْعَرْشَ وَاللُّوْحَ وَالشَّمْسَ وَضَوْءَ النَّهَارِ وَنُورَ الْأَبْصَارِ وَالْعَقْلَ وَالْمَعْرِفَةَ وَأَبْصَارَ الْعِبَادِ وَأَسْمَاعَهُمْ وَقُلُوبَهُمْ مِنْ نُورِي وَنُورِي مُشْتَقٌّ مِنْ نُورِهِ.^۱

سپس حق تعالی عرش و لوح و خورشید و تابش روز و نور ابصار و عقل و معرفت و ابصار بندگان و اسماع آنان و قلوب و دل های آنان را از نور من آفرید و نور من مشتق از نور خود او بود.

حاليا در مقام توضیح معارف مختلفی که این روایت و نظائر آن دارد، نیستیم. فقط از این جهت که نور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مبدء نور ابصار و عقل و معرفت ذکر شده و همچنین بینایی و شنوایی بندگان به آن نسبت داده شده، مورد لحاظ و عنایت است که با جمله «نُورِ أَبْصَارِ الْوَرَى» در این جمله دعا مشابهت دارد.

با توجه به این که دو مرتبه کلمه أَبْصَارِ در این حدیث آمده بعید نیست بگوییم نور الْأَبْصَارِ اوّل به قرینه ذکر عقل و معرفت ناظر به بصیرت باشد و بینش، و ابصار العباد در جمله بعد، به قرینه ذکر اسماعهم مرتبط به بینایی دیده و شنوایی گوش باشد.

به تعبیری دیگر، مجموع جملات مذکور در حدیث بیانگر این حقیقت است که همه بینایی ها که مربوط به چشم سر است، و تمامی بینش ها که مرتبط با دیده سر است، و همچنین سایر مُدَرِّکَاتِ ظاهری و باطنی و قلبی و قالبی و عقلی و نقلی و معرفتی و دلالتی، مخلوق و پدیده آن نور مقدّس است که به چشم دل دیده آنچه احدی ندیده.

جان او دیده ز آسمان قدم	زادن عقل و آدم و عالم
بلکه از عقل پیشتر دل او	دیده صنع خدای در گِل او
هست کرده ز لطف و نور گلش	شرق و غرب ازل درون دلش
دیده از چشم دل به نور احد	از دریچهٔ ازل سرای ابد
جان او خواند پیش از آمد رَق	ابجد لم یزل ز تختهٔ حق
قدمش را ازل بپیموده	بوده کُل کون و نابوده
داده اشرف بر همه عالم	مر ورا کردگار لوح و قلم ^۱

یعنی یگه تاز خلوت سرای سدره المنتهی و تکیه گزین اریکهٔ حجلهٔ
قاب قوسین أو أدنی؛

شاهی که کائنات طفیل وجود اوست خلوت سرای سدره مقام شهود اوست
یعنی همان که

شبی برنشست از فلک بر گذشت
به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند
که بر سدره جبریل ازو بازماند
بلند آسمان پیش قدرت خجل
تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
تو اصل وجود آمدی از نخست
دگر هرچه موجود شد فرع توست

تو را عزّ لولاک تمکین بس است

ثنای تو طه و یس بس است^۱

یعنی همان کو

وی منظر عرش پایگاهت	ای بر سر سدره گشته راحت
روشن به تو چشم آفرینش	ای خاک تو توتیای بینش
نسابه شهر قاب قوسین	ای سید بارگاه کونین
بر هفت فلک جنیبه رانده	ای شش جهت از تو خیره مانده
شاهنشه کشور حیاتی	سلطان سریر کائناتی
اوراق حدوث درنوشتی	چون از سر سدره برگزشتی
هفتاد حجاب را دریدی	از حجله عرش برپریدی
در خیمه خاص قاب قوسین ^۲	خرگاه برون زدی ز کونین

در هر حال نور ابصار عباد و نور ابصار وری به خصوص حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و آخرین فرزند معصومش حضرت خاتم الأوصیا عجل الله تعالی فرجه الشریف معرفی شده‌اند. در عین این که همه این خاندان به عنوان کلی این کمال را دارا هستند، ولی در هر حال خصوصیت ختم نبوت و ختم وصایت به جای خود محفوظ است.

سخن تکمیلی

سخنی که در تکمیل این جمله می‌آوریم این است که در دیدن‌های

۱. کلیات سعدی ۲۲۱، بوستان.

۲. کلیات خمسة نظامی، صص ۲۲۱-۲۲۴، لیلی و مجنون ۴-۷.

ظاهری، اجتماع چند امر لازم است: عینی باید باشد و چشمی، بصری باید باشد و بینایی، نوری باید باشد و روشنی تا انسان بتواند چیزی را ببیند. با از بین رفتن هر کدام از این امور، رؤیت غیرمقدور می‌گردد.

چه بسا بتوانیم همین جهات را در دیدن‌های باطنی هم مورد لحاظ قرار دهیم: چشمی باطنی باید، بصیرت و بینشی باید و نور و روشنی هم باید. آن وجود مقدس نور أبصار الوری است؛ نور بینائی‌ها و بینش‌ها، که بدون نور، رؤیت و دیدن غیر مقدور است.

چه بسا بتوانیم اِبصار به کسر همزه که مصدر باب افعال است هم قرائت نماییم. آن آخرین مظهر آیت نور، نور اِبصار وری است؛ نوری است که در سایه آن اِبصار و دیدن محقق می‌گردد.

مکرر گفته‌ایم چون شرحی از بزرگان در توضیح این ادعیه و زیارات و این ذخائر و جملات نیافته‌ایم آنچه می‌آوریم چه بسا خالی از خلل نباشد و صرف احتمالی است و فتح بابی باشد که برای ارباب تحقیق، وجد و حالی و انعطاف مجالی پدید آید و بیش از پیش در این مقام برآیند و ادعیه و زیارات را که از ذخائر معارفی است، در گردونه شرح نگاری و تحقیق و تبیین بدارند و کندوکاوی جدی‌تر نسبت به این معادن و کنوز که به راستی بسیاری از آنها دست نخورده مانده و گوهرهای نابی در خود جا داده که چه بسا در جای دیگری یافت نشود، با درایت هرچه بیشتر صیقل بخشند و آویزه گوش دل ارباب معرفت بدارند.

اهل همت بحر را از خار و خس پل بسته‌اند
گوشهٔ دامان به دامان توکل بسته‌اند
در گلستانی که غیرت باغبانی می‌کند
روی گل وا کرده‌اند و چشم بلبل بسته‌اند
فیض یک رنگی تماشا کن که گل‌چینان باغ
بارها از بال بلبل دستهٔ گل بسته‌اند^۱

در پایان عزیزان را به مراجعهٔ آنچه در توضیح دو جملهٔ «و دینی
نُورَ الْبَصَائِرِ مِنْ عِنْدِكَ وَ بَصَرِي نُورَ الضِّيَاءِ» در کتاب پیشین آورده‌ایم
توصیه می‌نماییم.^۲

وَخَيْرٌ مِّنْ تَقَمَّصٍ وَارْتَدَىٰ

صفت هفدهمی که گویای جمال آن جمال الله المطلق است و با همه صفات پیشین متفاوت است. خوش پوشی، خوش لباسی، خوش جامه‌ای، آن زیبایی خاص و آن جمال مخصوص که هرچه بپوشد جمالش جامه را فراگیرد و زیبایی‌اش زیبایی جامه را از نظر اندازد. نام کتاب را هم وامدار این صفت هستیم: بهین جامه پوش.

مُرْتَقِبٌ وَ نُورٌ أَبْصَارِ الْوَرَىٰ وَ خَيْرٌ مِّنْ تَقَمَّصٍ وَ ارْتَدَىٰ^۱

سه معنی برای این جمله

با توجه به این که هرچه بیشتر جستیم کمتر یافتیم و در توضیح این جمله در معاجم و غیر معاجم به چیزی دست نیافتیم، به صورت احتمال سه جهت می‌آوریم.

نخست این که از این جمله معنای کنائی‌اش مراد باشد و خصوصیت قمیصی و ردائی، پیراهنی و تن پوشی مورد لحاظ نباشد، بلکه همه نظر به جمال و زیبایی باشد و از این جهت که نوعاً جمال در سایه لباس فراهم می‌آید و یا در سایه لباس، دیگر پیرایه‌ها ظهور و بروز بیشتری

پیدا می‌کند، چنین تعبیراتی برای بیان نهایت جمال به کار می‌رود و گاه و بیگاه زمینه سؤال و پرسش را فراهم می‌آورد؛ چون می‌پندارند این جمال از آن آن لباس است، غافل از این که جمال این لباس هم از آن آن صاحب لباس است.

پارچه لباس را از کجا خریدی؟

بزرگ مردی که صاحب جمال به کلام معنییه بود، می‌گفت: وقتی قم مشغول تحصیل بودم به خاطر گرمی هوا قبای متقالی پوشیده بودم. دو نفر از محترمین رسیدند. یکی پرسید: فلانی، پارچه قبائات را از کجا خریده‌ای؟ دیگری به او گفت: بیا برویم، فلانی هرچه بپوشد به او می‌آید؛ کرباس هم بر تن او زیباست. باری، همو نقل می‌کرد:

جمال و جلال مرحوم آیت‌الله بروجردی

اوائل ورود مرحوم آیت عظیم‌الشان، آیت‌الله بروجردی، طلاب تهرانی در شب ولادت حضرت زهرا علیها السلام در مدرسه فیضیه مجلس جشنی گرفته بودند. بزرگانی در آن عصر و روزگار بودند که در مجلس حضور داشتند. تا آن که آیت‌الله بروجردی وارد مجلس شدند و در جای خود نشستند. ظرف شیرینی مخصوصی مقابل ایشان گذاردند. زیر چشمی نگاه کردند دیدند چنین ظرفی مقابل بقیه بزرگان نیست. با دست اشاره کردند ظرف را بردارند و میان همه قسمت کنند. من مقابل ایشان نشسته بودم: زبان به ذکر خدا مشغول. لباس مثل همه لباس‌ها، عمامه مانند دیگر عمامه‌ها، عبا همگون سایر عباها، محاسن چون

محاسن سایرین، ولی گویا همه چیزش با همگان فرق دارد. گویا تک تک موهای محاسن او را جواهرنشان نموده‌اند. آن قدر آن قد و قامت و قیافه و محاسن و لباس، آن شب اشک از چشم من گرفت که خدا می‌داند.^۱

آری، وقتی جامه نیابت بر قامت نایب، از دید اهل دل در نماد لباس و قیافه ظاهری‌اش چنین دلربایی‌ها دارد، خود منوب چه می‌کند؟ جمال آن خَيْرٍ مَنْ تَقَمَّصَ وَ ارْتَدَى با قلوب ارباب و لا چه نقشی می‌آفریند و چه آشوبی بر پا می‌کند؟ همان به که به گردونه شعر برویم و بر محور ادب، ادبی اظهار داریم. کمیت نثر که لنگ است، شاید جنبیه نظم انتظامی بخشد، هرچند که آن هم راه به جایی نمی‌برد.

تو در خوبی و زیبایی چنان امروز یکتایی

که خورشید ار به خود بندی به زیبایی نیفزایی

چه نسبت با شکر داری که سر تا پای شیرینی

چه خویشی با قمر داری که پا تا فرق زیبایی

جمال خوب رویان را به زیور زینت افزایند

تو گر زیور به خود بندی به خوبی زیور افزایی

اگر خواهد خدا روزی که هستی را بیاراید

تو را گوید تجلی کن که هستی را بیارایی^۲

آری، گاهی جمال و زیبایی به جایی می‌رسد که مجالی برای هیچ

۱. ما سمعت ممن رأیت - جزوه دست نویس مؤلف.

۲. دیوان قانی ۹۳۰.

تشبیهی به جا نمی ماند و باید گفت:

به هرچه وصف نمایم تو را به زیبایی

جمیل تر ز جمالی چو روی بسنمایی

صفت کنند نکویان شهر را به جمال

تو بسا جمال چنین در صفت نمی آیی

به حدّ حسن تو زیور نمی رسد ترسم

که زشت تر شوی از خویشتن بیارایی

تفاوت شب و روز از برای ماست نه تو

از آن سبب که تو خود مهر عالم ژارایی

شب وصال تو دانستم از چه کوتاه است

تو خود ستاره روزی چو پرده بگشایی

ز خاک پای عزیز تو بر ندارم سر

که نیست از تو مرا طاقت شکیبایی

مگر تو با رخ خود بعد از این بورزی عشق

از آن که هم گل و هم عندلیب گویایی^۱

احتمال دوم

گفتیم در این جمله سه احتمال داده می شود. احتمال نخست کنایه

از جمال بود که آوردیم.

احتمال دوم این که تَقَمَّصَ وَ ارْتَدَى کنایه از مقام خلافت و

وصایت باشد که تعبیر از مقام و جایگاه به جامه و لباس فراوان می‌شود. می‌گوییم: جامهٔ وزارت به قامت او موزون است، و یا لباس صدارت از اندامش می‌ریزد و هیچ به او نمی‌زیبد. وقتی آن وجود مقدس را توصیف به خَيْرٍ مَنْ تَقَمَّصَ وَ ارْتَدَى می‌نماییم مقصود این است که جامهٔ برنای مقام خلافة‌اللہی به قامت موزون آن خلیفة الله از همه زیباتر است، و به قول عرفی شیرازی:

ماهی که فلک چو او ندیده	از من به چه جرم سر کشیده
در سینه دگر نگیرد آرام	آن دل که به زلفش آرمیده
خیاط ازل لباس خوبی	بر قامت دلکشش بریده
بر روز سیاه من نظر کن	ای چشم و چراغ نور دیده
من دست ز دامنت ندارم	گر چه ز غمت قدم خمیده

چون دست نمی‌دهد وصالت

دست من و دامن خیالت^۱

احتمال سوم

و سومین احتمال این که آن جامهٔ خاص و لباس مخصوص ختم وصایت که پیوندی با قیام و انتقام و دولت حقّه الهیه دارد، بر قامت زیبای آن وجود مقدس برازندگی دارد که نه تنها مناسب با قامت افراد عادی نیست و نه تنها مناسب با قامت سایر انبیا و اولیا نیست، بلکه حتی مناسب با قامت آنان که لباس وصایت و جانشینی ختم رسالت را

دارا هستند، نمی‌باشد و با قامت آنان هم که قائمات وجودند مناسبت ندارد. این لباس خاص و جامه مخصوص در کل وجود و تمامی هستی تنها و تنها با قامت یک قیامت قامت تناسب دارد؛ و او همان است که

قیامت قامت و قامت قیامت قیامت می‌کند آن سرو قامت
چو بیند قامتش را هم مؤذن به قد قامت بماند تا قیامت

و آن قامت ناز سرو اعزاز و دست پرورده سرپرده راز، وجود ذی‌جود اعلی‌حضرت قدر قدرت، قضا مکنّت، والا شوکت حجة بن الحسن، القائم بأمر الله عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشد. در احادیث بسیاری به این حقیقت تصریح شده است که بعضی از آنها را می‌آوریم. در حدیثی حضرت صادق علیه السلام فرمود:

وَلَقَدْ لَبَسَ أَبِي دِرْعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخُطَّتْ عَلَيْهِ - عَلِي -
الْأَرْضُ خَطِيئًا - خَطَطًا - وَ لَبِسْتُهَا أَنَا فَكَانَتْ - وَ كَانَتْ - وَ قَائِمُنَا
مَنْ إِذَا لَبِسَهَا مَلَأَهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.^۱

سوگند همانا پدرم حضرت باقر علیه السلام زره رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پوشید به زمین کشیده می‌شد، من هم که پوشیدم همان طور بود. قائم ما کسی است که هرگاه آن را بیوشد قامتش آن زره را پر نماید این شاء الله.

مرحوم مجلسی در بیان این حدیث گوید:

فَخُطَّتْ، یعنی فزون از قامت او بود و من هم که پوشیدم نزدیک به

همان بود. از مجموع روایات استفاده می‌شود که در نزد ائمه علیهم‌السلام دوزره است: یکی علامت امامت است که بر قامت هر امام معصومی برابری دارد، و دیگری علامت حضرت قائم علیه‌السلام است که جز بر قامت او بر پیکر هیچ‌کدام از حضرات معصومین علیهم‌السلام راست نمی‌آید و استوار نمی‌گردد.^۱

این بیان مرحوم مجلسی مؤید همان سخنی است که آوردیم: خَيْرٍ مَنْ تَقَمَّصَ وَ ارْتَدَى، کسی است که هم جامه خلافت و وصایت که بر قامت سایر حضرات معصومین علیهم‌السلام راست می‌آید، بر قامتش استواری دارد و نشانه امامت اوست، و هم این درع و پوشش خاص بر قامت او استوار می‌گردد. پوششی که بر قامت هیچ‌کدام از آن جمعی که جامه و زره نخست بر قامتشان موزون می‌نمود، راست نمی‌آید.

در دیگر حدیثی که مرحوم صفار به سند معتبر از سلیمان بن خالد از حضرت صادق علیه‌السلام آورده است، چنین می‌خوانیم:

وَ اِنْ قَائِمَنَا مَنْ لَيْسَ دِرْعَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَلَأَهَا وَ لَقَدْ لَبِسَهَا
 أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام فَخُطَّتْ عَلَيْهِ. فَقُلْتُ لَهُ: أَنْتَ الْحَمُّ أَمْ أَبُو جَعْفَرٍ؟ قَالَ:
 كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ الْحَمَّ مِنِّي وَ لَقَدْ لَبِسْتُهَا أَنَا فَكَانَتْ وَ كَانَتْ. وَ قَالَ
 بِيَدِهِ هَكَذَا فَقَلَبَهَا ثَلَاثًا.^۲

فرمود: قائم ما کس است که زره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را که بپوشد، آن را مملو سازد، و سوگند هر آینه حضرت ابو جعفر علیه‌السلام آن را پوشید ولی برای

۱. بحار الأنوار ۲۶ / ۲۰۳.

۲. بصائر الدرجات ۲۳۸، جزء ۴، باب ۴، حدیث ۴.

او بلند بود. راوی حدیث، سلیمان بن خالد به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شما جسیم تر هستید یا پدرتان حضرت ابی جعفر علیه السلام? حضرت فرمود: ابو جعفر از من جسیم تر بود، و سوگند که من هم پوشیدم، به قامت من هم موزون نبود، و سه نوبت دست مبارکش را زیر و رو نمود. مرحوم مجلسی تقلیب ید و زیر و رو نمودن دست را اشاره به قرب و نزدیکی فرج دانسته.^۱ آری، سرانجام روزی فرامی رسد که آن خیر من تقمّص و ارتدای این جامه و زره خاص را بپوشد! آن زمان آن مظهر جمال جمیل بهتر و بیشتر دیدن دارد که جدش حضرت صادق علیه السلام فرمود:

كَأَنِّي بِالْقَائِمِ عَلَى نَجْفِ الْكُوفَةِ وَ قَدْ لَبِسَ دِرْعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَيَنْتَفِضُ هُوَ بِهَا فَتَسْتَدِيرُ عَلَيْهِ فَيُغَشِّيهَا بِحِدَاجَةٍ مِنْ إِسْتَبْرَقٍ.^۲
گویا حضرت قائم علیه السلام را در نجف کوفه می نگرم که آن زره و درع مخصوص رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را پوشیده و به خود تکانی داده بر قامتش استوار گردیده و آن را با پارچه‌ای ابریشمین پوشانده است.

آری، در این جاست که باید گفت:

درخت، غنچه برآورد و بلبلان مستاند
جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد
علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

۲. کامل الزیارات ۱۲۰، باب ۴۱، حدیث ۵.

۱. بحار الأنوار ۲۶ / ۲۰۶.

یکی درخت گل اندر فضای خلوت ماست

که سروهای چمن پیش قامتش پستند^۱

و در این جاست که باید سرود:

اینها که آرزوی دل و نور دیده‌اند

تنشان مگر ز جان لطیف آفریده‌اند

در جسمشان که جان خجل است از لطافتش

جانی دگر ز نور الهی دمیده‌اند

مرغان سدره بهر تماشای این گروه

از آسمان به منزل دنیا پریده‌اند^۲

و باید نوشت:

سر تا قدم چو جانی ای آب زندگانی

کاین حسن و این لطافت هرگز بشر ندارد^۳

و بهتر از همه باید خواند:

وَ خَيْرٍ مَنْ تَقَمَّصَ وَ ارْتَدَى، ای بهین جامه‌پوش و مهین جرعه‌نوش

که تار جامه‌ات تار و پود بود است و رشته قمیص و ردایت سررشته

حیات و وجود است، چه شود که تاری از جامه‌ات به رسم تمیمه

ارزانی داری و قطردای از خم مینای ولایت ارمغانی؟!

۲. دیوان همام تبریزی ۳۶.

۱. کلیات سعدی ۵۹۲، طیبیات.

۳. همان، ۸۲.

تاری از جامه خواهیم جرعه از باده خواهیم

نمی‌دانم پس از نوشتن این سطور چه شد که آن چنان عزّت و جمال
و جلالش دل را فرا گرفت که قطرهٔ خَمّ مینای ولایش از کنج دیده روان
گشت و در این نیمه شب خامه از نامه گرفت و به دست دل داد و
گفت: بنویس که ما اجر کارگزارانمان را هنوز عرقشان خشک نشده و
مرگب نامه‌شان نخشکیده از می وصلمان بر قلبشان می‌چشانیم و از
حلوای طنطنانی معرفتمان کام دلشان را شیرین می‌سازیم.

چه می‌کردم اگر بی پرده می‌کردم تماشایت

تو را در خانهٔ آئینه دیدم رفت هوش من^۱

۱. حیرت آئینه، گزیدهٔ غزلیات بیدل دهلوی ۲۹۵.

وَمُجَلِّي الْعَمَى الْغَمَاءِ

هیجدهمین وصف آن موصوف صفا و آیت وفا تجلیه «عمی و غمّا» است.

لازم به تذکر است که این جمله دعا به سه صورت نقل شده است. **مُجَلِّي الْعَمَى - مُجَلِّي الْغَمَاءِ - مُجَلِّي الْغَمَاتِ**. ظاهراً **مُجَلِّي الْغَمَاتِ** اشتباه استنساخی باشد که چه بسا همزه تبدیل به تاء شده است. دو احتمال باقی می ماند: **الْعَمَى و الْغَمَاءِ**. بیشتر مدارک موجود که برگرفته از **احتجاج مرحوم طبرسی** است^۱ و همچنین **احتجاج مطبوع، «الْعَمَى»** است.^۲

مرحوم مجلسی در کتاب **الذکر و الدعاء بحار، «الْغَمَاءِ»** نقل نموده^۳ چونان که در باب **توقیعات «الْغَمَاتِ»** آورده^۴ ولی در کتاب **المزار بحار** باب **زیارة الحجة بن الحسن صلوات الله علیه «الْعَمَى»** مرقوم داشته.^۵ و بعضی هم چونان **مرحوم محدث قمی** در متن **«الْعَمَى»** و به

۱. فوزاکبر در توسلات به امام منتظر عجل الله تعالی فرجه ۶۹؛ تکالیف الأنام فی غیبة الإمام ۱۳۷.

۳. بحار الأنوار ۹۴ / ۴.

۲. الاحتجاج ۱۳۷.

۵. همان ۱۰۲ / ۸۳.

۴. همان ۵۳ / ۱۷۲.

صورت نسخه بدل «الغَمَاءِ» آورده‌اند.^۱

مُجَلِّي الْعَمَى

با توجه به این که هشتمین توصیف آن وجود مقدس در همین دعا «مُجَلِّي الظُّلْمَةِ» بود و آنچه مناسب با کلمه مُجَلِّي بود در آن جا آوردیم، دیگر در این کلمه مُجَلِّي مطلبی نمی‌آوریم و عزیزان را به مراجعه مجدد آنچه در آن جا آوردیم فرامی‌خوانیم. در این جا اگر متعلق کلمه مُجَلِّي «الْعَمَى» باشد مطلب معلوم است؛ آن وجود مقدس برطرف کننده، زایل کننده و از بین برنده عمی و کوری است.

با توجه به این که عمی و کوری چونان بصر و بصیرت، بینایی و بینش، به چشم سر و دیده سر هر دو تعلق می‌گیرد و آیه شریفه: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾ (حج: ۴۶) ناظر به هر دو جهت می‌باشد، اطلاق «الْعَمَى» هم در این جمله دعا هر دو کوری را شامل می‌شود.

تجلیه عمی و از بین بردن کوری ظاهری و باطنی شأن دیرینه این دودمان بوده‌است و نسبت به هر دو جهت نمونه‌های فراوانی در متون و مدارک آمده‌است. البته از بین بردن و زدودن کوری دل و عمای قلب با مقام و منصب حجّیت که هدایت و رهنمونی است، مناسبت بیشتری دارد و کوردلی به مراتب از کورچشمی خطرناک‌تر است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

شَرُّ الْعَمَى عَمَى الْقَلْبِ. بدترین کوری کوری دل است.

و نیز از آن حضرت چنین مروی است: أَعْمَى الْعِمَى عَمَى الْقَلْبِ.

۱. مفاتیح الجنان زیارت آل یس.

کورت‌ترین کوری کوری دل است.^۱

مُجَلِّي الْغَمَاءِ

اما اگر متعلق کلمهٔ مُجَلِّي «الْغَمَاءِ» باشد باید سراغ معنی این کلمه رفت.

غَمَى را در لغت به ظلمت و تاریکی و عَبْرَه و تیرگی معنی کرده‌اند و غَمَاء را به حزن و اندوه و غَم و کرب و داهیه و بلاهای سخت ترجمه نموده‌اند. «وَ مِثْلُكَ يَكْشِفُ الْغَمَاءَ» آورده‌اند؛^۲ چونان تویی غَمًا بردارد. و گفته‌اند: حزن و اندوه را غَم گفته‌اند؛ زیرا سرور و شادی را می‌پوشاند.^۳

و بر این اساس، همهٔ آنچه در معنی کلمهٔ «الْغَمَاءِ» گفته شده در این جا مناسبت دارد. آن وجود مقدّس از بین برندهٔ همهٔ غم‌ها، حزن‌ها، کرب‌ها، داهیه‌ها، بلاها و سختی‌ها، ظلمت‌ها و تاریکی‌ها، تیرگی‌ها و گرفتگی‌هاست، مضاف بر همهٔ عَمَى و کوری‌ها. مناسب است که جمله را به هر دو صورت قرائت کنیم و بگوییم وَ مُجَلِّي الْعَمَى وَ مُجَلِّي الْغَمَاءِ وَ بَسْرَايِم:

ای که در حسن کسی همسر و همتای تو نیست

جلوهٔ ماه فلک چون رخ زیبای تو نیست

سرو افراخته چون قامت رعناي تو نیست

کیست آن کو به جهان واله و شیدای تو نیست

۱. تفسیر شریف لاهیجی ۳ / ۱۹۷. ۲. المنجد: غم.

۳. مجمع البحرین: غم.

گرچه پنهان ز نظر روی نکوی تو بود

چشم ارباب بصیرت همه سوی تو بود

آتش عشق تو در سینه نهفتن تا کی؟

همه شب از غم هجر تو نخفتن تا کی؟

طعنه ز اغیار تو ای یار شنیدن تا کی؟

روی نادیده و اوصاف تو گفتن تا کی؟

چهره بگشای که رخسار تو دیدن دارد

سخن از لعل تو ای دوست شنیدن دارد^۱

الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا

آخرین توصیفی که برای آن امام آخرین در این دعا آمده است، توصیف به امری است که در حدّ تواتر نقل شده است و همگان آن وجود مقدّس را به این صفت می‌شناسند؛ کسی که زمین را از عدل و داد پر می‌کند آن گونه که از ظلم و جور مملوّ گردیده است.

در این نوشتار بحثی در مورد اصل این جمله از جهت سندی و صدور و مدرکی نداریم و به همانچه اشاره کردیم که ادّعی تواتر است، بسنده می‌کنیم؛ زیرا در این زمینه بزرگانمان آنچه باید، آورده‌اند و آنچه شاید، نوشته‌اند.

بحث را در دو جهت دیگر پی می‌گیریم که چه بسا بیشتر مورد لزوم باشد و کمتر مورد توجّه قرار گرفته است. یکی توضیح الفاظ و دیگر توضیح محتوی و مفاد.

توضیح مفردات

اما در جهت اوّل، توجّه به هفت کلمه که در این جمله و احادیث وارده در این زمینه آمده، لازم به نظر می‌رسد. و آن کلمات:

يَمَلَأُ - الْأَرْضَ - قِسْطًا - عَدْلًا - كَمَا مَلَأَتْ - ظُلْمًا و جَوْرًا می‌باشد.

يَمَلَأُ و مَلَأَتْ که هر دو از مادّة مَلَأَ است، چه معنی دارد؟

وقتی ظرفی را پر از آب نمایند به طوری که آنچه جا دارد آب بگیرد، مَلَأَ الْإِنَاءَ مَاءً می‌گویند، ظرف پر از آب شد.^۱
 بنا بر این اگر چیزی جای خالی داشته باشد اطلاق مَلَأَ نسبت به آن، صحیح به نظر نمی‌رسد.

متعلق مِلَأَ و ملئت در جمله، کلمه «ارض» است. مراجعه به آنچه در جمله «حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ» آوردیم برای کلمه «ارض» در این جا مفید و سودمند است که مقصود خصوص زمین است یا معنای عام دارد، و حیثیت ارضی به خاطر این است که روی سخن با ارضیان و زمینیان می‌باشد.

قسط به معنی بخش و قسمت و حظ و بهره و نصیب عادلانه است، و عدل به معنی برابری و مساوات.^۲ و ظلم و جور را در لغت به یکدیگر معنی کرده‌اند و چه بسا مترادف را فهمانده‌اند، ولی ابی‌هلل در فرق این دو ماده چنین آورده است:

جور خلاف استقامت در حکم و سیره و روش سلطان است. گفته می‌شود: حاکم در حکمش جور نمود و سلطان در سیره و روشش جائر گردید آن گاه که از استقامت در سیره و حکم مفارقت کنند، و ظلم ضرری است که بدون استحقاق بر کسی وارد آید و عوضی در پی نداشته باشد، چه از ناحیه سلطان و حاکم و صاحب قدرت باشد یا از ناحیه غیر آنان. بر این اساس، خیانت در دانق و درهم و مقدار مال کم، ظلم است ولی جور نیست. ولی اگر همین مال کم به عنوان قهر و غلبه

۱. المنجد: ملأ.

۲. المفردات فی غریب القرآن: عدل.

گرفته شود بر آن، «جور» اطلاق می‌گردد.

و اصل ظلم نقصان حق است و اصل جور عدول و اعراض از حق. در نقیض ظلم انصاف گفته می‌شود که اعطای حق است کامل و تمام، و در نقیض جور عدل گفته می‌شود که عدول به حق است.^۱

و صدق این قضیه حقیقیه آن وقت است که ظلم و جور همه اجزاء زمین، و تمامی ذرات را فراگیرد و جایی خالی از ظلم یافت نشود. سخن از ظلم به انسان نیست، حرف از ستم به حیوان نیست، کلام در تعدی به گل و گیاه نیست، مطلب مرتبط به تجاوز به آب و خاک نیست.

اولین متعلق ظلم خود ظرف زمین است به هر دو معنایی که اشاره کردیم. ظرف زمین و اِناء وجود و وعاء بود و قالب هستی مورد ظلم قرار می‌گیرد. به تبع ظرف، مظلوف هم مورد ستم واقع می‌شود. یا ستمی استقلالی، تک تک اجزاء مظلوف را در بر می‌گیرد، و یا مظلوف متحمل هر دو ظلم استقلالی و تبعی می‌گردد. و یا بالاتر، ظرف هم مضاف بر تحمل ظلم استقلالی که به خودش شده است، از ناحیه مظلوفش هم مبتلای به تعدی و تجاوز می‌گردد. بنا بر این، چهار صورت ظلم در ابتدا متصور است:

ظلم به ظرف مستقلاً؛ ظلم به مظلوف مستقلاً؛ ظلم به ظرف به تبع ظلم به مظلوف؛ ظلم به مظلوف به تبع ظلم به ظرف.
حال باید دید محدوده ظرف تا کجاست و محدوده مظلوف تا

کجا. ظرف بر فرض زمین باشد، تنها این پوستهٔ فرا روی ما مصداق زمین نیست. باید رفت و سری به علم طبقات الارض زد و تا حدودی از محدودهٔ زمین باخبر شد. آن سان که باز از جهت صعود هم زمین طبقات و قشرهای مختلفی دارد. قبل از ظهور، زمین در هر دو قوس صعودی و نزولی اش مورد ظلم قرار می‌گیرد، آن هم ظلمی جائزانه و ستمی همه جانبه.

توضیح مفاد

جهت دومی که در این جمله قابل توجه است، توضیح مفاد و محتوای جمله است. این سخنی که در حدّ تواتر از پیامبر اکرم و سایر حضرات معصومین علیهم‌السلام رسیده است، چه می‌گوید؟ چه پیامی دارد؟ چه باری دارد؟ چه محتوایی دارد؟ مقصود از این کلام چیست؟ و مراد از این احادیث چه حقیقتی است؟

آن وجود مقدّس پرکننده است؛ «مِلاً»، و یا بنا بر آنچه در بعض احادیث آمده حق تعالی به وسیلهٔ او پرکننده است، که از جهت محتوی تفاوتی با یکدیگر ندارد؛ زیرا گاهی کار به سبب نسبت داده می‌شود و گاهی به مباشر. آنچه مطلوب است تحقق ملاً و پری است که به وسیلهٔ حجّت عصر انجام می‌شود.

ظرف این ملاً و پری، ارض است که با توضیحی که قبلاً آوردیم، چه بسا اختصاص به زمین نداشته باشد و هر محلی را که قابل اعمال ظلم باشد و شأیت پذیرش عدل را داشته باشد، همه و همه را زیر پوشش می‌گیرد. او زمین را از قسط و عدل پر می‌کند آن گونه که از ظلم

و جور پر شده است.

با توجه به آنچه در معنای مِلاً و ملئت گفتیم باید دید این قضیه حقیقه کی واقع می‌شود، و چه زمانی صدق می‌کند زمین از ظلم و جور پر شده است. گاهی جایی مجلسی است. کسی می‌گوید: سالن پر شده جا نیست. و دیگری می‌گوید: نه، چند نفر دیگر جا هست. معلوم می‌شود حرف اولی حقیقت نداشته و مجازی و تقریبی بوده است.

جمله «ملئت ظلماً و جوراً» به صورت قضیه حقیقه، زمانی صادق است که ظرف زمین مملو از ظلم و جور گردد به طوری که هیچ جای خالی از ظلم باقی نمانده باشد.

ظلم در دو قوس نزول و صعود

پوسته زمین مورد ظلم قرار گرفته؛ به درون زمین ظلم شده؛ همه طبقات ارض مورد ستم قرار گرفته؛ راه‌ها که روی زمین کشیده‌اند، ظالمانه کشیده‌اند؛ کشاورزی که بر زمین کرده‌اند، جائرانه نموده‌اند؛ ساختمان‌ها که روی زمین فرا نهاده‌اند، ستم وار نهاده‌اند؛ حفاری‌ها ظالمانه بوده، استخراج معادن جائرانه بوده؛ بیرون کشیدن ذخائر زمین و جگرهای خاک جبارانه بوده؛ حتی دفن مردگان در خاک عادلانه نبوده. نهایت این که چون ظلم همه ابعاد را فرا گرفته دیده‌ها هم دیده‌های ظالمانه شده و دیگر کسی با دید داد و نگاه عدل نمی‌نگرد تا ظلم را ببیند.

در قوس صعودی هم زمین مورد تجاوز قرار گرفته؛ آنچه از روی زمین به فضا می‌رود ظالمانه بوده، دودها ظالمانه سر به فلک می‌کشد؛

گازهای سمی فضا را مسموم می‌سازد؛ بخارهای آلوده جو را آلوده می‌کند؛ هوا آلوده، فضا آلوده، جو آلوده. پیامد این آلودگی‌ها آلودگی جسم و جان، آلودگی پیکر و روح، آلودگی گفتار و رفتار، آلودگی انظار و افکار است.

این ظلم و ستم اختصاص به انسان ندارد و تنها شامل آدمیان نمی‌شود که ظلم زمینیان، حتی پرندگان فضا را هم زیرپوشش می‌گیرد و از پشه تا سیمرغ هیچ کس از این ظلم و ستم در امان نمی‌ماند. تا آن جا که طیور هم دچار سردرگمی گردند و راه کاشانه‌شان را نجویند و در لانه‌شان هم آرامش نداشته‌باشند. کار به این جا خاتمه پیدا نمی‌کند. در زمین ظلم، در فضا ظلم، در صحرا ظلم، در دریا ظلم، در خشکی ظلم، در اقیانوس ظلم:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾ (روم: ۴۱)

به تمام ذرات زمین، بل به تمام زوایای وجود ظلم می‌شود: به گل ظلم می‌شود چونان که به گل ظلم می‌شود؛ به آب ظلم می‌شود چونان که به خاک ظلم می‌شود؛ به درخت ظلم می‌شود آن سان که به میوه ظلم می‌شود؛ به انسان ظلم می‌شود همان گونه که به حیوان ظلم می‌شود.

اگر کسی عینک عدل بر دیده بگذارد و عادلانه بنگرند به راستی جز ظلم چیزی نمی‌بیند. طرفه این که نوعاً اسم این ظلم‌ها را هم عدل می‌گذاریم که خود ظلمی است مضاعف و ستمی مزید و جوری بالاتر. در هر عصر و زمانی، هر جمعی که می‌آیند و با مظاهری از ظلم و

ستم روبرو می‌شوند، می‌پندارند که «مُلِّت» محقق شده و خود را نوید می‌دهند. چند سالی که می‌گذرد با مظاهر دیگری از ظلم روبرو می‌شوند که مظالم قبل را از یاد می‌برند و تصوّر می‌کنند ظرف پر شد. و همچنین ظلمی پس از ظلمی، ستمی به دنبال ستمی، جوری پیامد جوری! تا کی این ظرف پر شود و دیگر کوس هل من مزید به صدا در نیاورد؟!

تخلیه و تحلیه

آن وقت که ظرف پر شد، او می‌آید. حال این ظرف پر شده از ظلم و جور را می‌خواهد از عدل و قسط پر سازد. لازمهٔ پرکردن ظرفی که پر است، تخلیهٔ کامل آن ظرف از مادهٔ قبلی و مایع پیشین است. ظرف زمین و زمان و وعاء وجود و بود از ظلم و جور پر شده. امام عدل می‌خواهد این ظرف را از داد و عدل پر سازد، باید این ظرف را وارونه کند، این وعاء را چپه کند. هرچه در این ظرف است بیرون بریزد تا بتواند آن را از عدل و داد پر کند. و گرنه «یملأ» صادق نیست. پس او باید دو کار انجام دهد: یکی خالی کردن، و دیگری پرکردن.

ابتدا باید ظرف زمین را از ظلم و جور تهی سازد و سپس آن را از عدل و داد پر نماید. خالی‌ساختن ظرف گاهی جز با از بین بردن پرکنندگان میسر نمی‌باشد. لذا ابتدا در مقام از بین بردن آنان که نقش کلیدی در پرشدن زمین از ظلم داشته‌اند، برمی‌آید. این جاست که سر آنچه در ادعیه و روایات آمده، روشن می‌شود و جملات دعای ندبه تا حدودی معنی می‌شود و معلوم می‌شود که **أَيْنَ مُبِيدُ الْعُتَاةِ وَ الْمَرْدَةِ، أَيْنَ**

مُسْتَأْصِلُ أَهْلِ الْعِنَادِ وَ التَّضْلِيلِ وَ الْإِحَادِ؟ چه معنی دارد و چرا باید این چنین باشد.

و گاهی تخلیه ظرف با اصلاح آنان صورت می‌گیرد لذا در مقام اصلاح آنان برمی‌آید. آن وقت پس از تخلیه ظرف از ظلم در مقام پرکردن آن از عدل برمی‌آید.

آن وقت معلوم می‌شود آنچه در احادیث از تصویر عصر ظهورش آمده بیانگر چه حقایقی بوده؛ چونان خبری که حذیفه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورده که فرمود:

يَفْرَحُ بِهٖ أَهْلُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ وَ الْوَحُوشُ وَ الْحَيَاتَانُ فِي الْبَحْرِ...^۱

آسمانیان چونان زمینیان همانند پرندگان فضا و وحوش صحرا و ماهیان دریا همگی به حکومت او شاد و مسرور می‌گردند.

و همانند آنچه از امیرمؤمنان علیه السلام رسیده که فرمود:

صلح و آشتی در عصر ظهورش میان درندگان و چهارپایان برقرار گردد و چونان امنیتی حاکم شود که زنی فاصله عراق و شام را با همه زیور و پیرایش برود چیزی موجبات بیم و ترسش را فراهم نیاورد.^۲

و یا آنچه در دیگر سخن حضرتش آمده است که فرمود:

در آن روزگار گوسفند و گرگ در یک جا بچرند و بچه‌ها با مارها و عقرب‌ها بازی کنند و ضرر و آسیب نبینند.^۳

۲. همان ۴۷۴.

۱. منتخب الأثر ۴۷۲.

۳. همان.

حقیقت، نه افسانه

آری، ظرف زمین و زمان را که از جور و ظلم تخلیه نمودند این چنین از عدل و داد پر می‌کنند که شاید افسانه‌اش هم برای ما شگفت آید که حدیث نبوی می‌گوید:

در آن زمان، صاحب گوسفند و مرکب به حیواناتش می‌گوید: بروید در فلان زمین بچرید و فلان ساعت برگردید. رمه از میان زراعت بگذرد، نه سنبله‌ای را تناول نماید و نه چوب درختی را بشکند. مارها و عقرب‌ها ظاهر و آشکار باشند و به کسی اذیتی نرسانند. درندگان بر درها درآیند و طلب خوراک نمایند و کسی را آسیب نرسانند.^۱

گرگ بر گوسفند حمله نبرد؛ کینه و دشمنی از دل‌ها برود؛ شاخی در حیوانی به کار ناید؛ کودک دست در دهان مار کوهی برد آسیب نبیند و شیر متعرض نوزاد نگردد و شیر و گرگ چونان کلب در مقام حفظ و حراست شتر و گوسفند برآیند.^۲

بگذریم. به همین اشارات بسنده کنیم و اگر توفیق دست از رفاقت نکشید و عمر به درازا کشید و سلسله حدیث به عصر ظهور رسید، تفصیل مطلب را می‌آوریم. با اشارتی دیگر که نقش اساسی در این امر دارد، مطلب را پایان بخشیم.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین می‌خوانیم که چون هنگامه ظهور موفورالسرور آن هنگامه حیات فرارسد، منادی از آسمان ندا

در می دهد:

أَيُّهَا النَّاسُ قُطِعَ عَنْكُمْ مُدَّةُ الْجَبَّارِينَ وَوَلِيَ الْأَمْرَ خَيْرُ
أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۱.

هان مردمان، روزگار ستمگران سر آمد و ولایت امر به بهترین امت
محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید.

معلوم می شود پرشدن ظرف زمین از ظلم و ستم، معلول ولایت
جباران است و زدوده شدن ظلم و جور، پیامد ولایت اخیار.
آری، این تخلیه و تحلیه، تنها و تنها کار کسی است که حق تعالی او
را از آغاز عالم برای انجام این مهم ذخیره نموده بود، و این جامه تنها
به قامت موزون آن «خَيْرٌ مَنْ تَقَمَّصَ وَازْتَدَى» بریده شده و آراسته
گردیده، و این امر فقط با آن دست توانمندی صورت می پذیرد که دست
خداست و بیعت با آن دست، بیعت با خداست. این حقیقت در حدیثی
با صراحت آمده است:

انس بن مالک گوید: روزی رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در جمع ما درآمد
علی عَلِيٌّ را دیدار نمود. دست مبارکش را میان دوشانه او گذارد و فرمود:
يَا عَلِيُّ، لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ، لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى
يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ عِثْرَتِكَ يُقَالُ لَهُ الْمَهْدِيُّ.

علی جان، اگر از دنیا نماند مگر یک روز، خداوند آن روز را طولانی گرداند
تا مردی از عترت و خاندان تو که مهدی خوانده می شود، ملک و

حکومت یابد. تا آن که فرمود:

مَكْتُوبٌ عَلَيَّ رَاحَتِيهِ: بَايَعُوهُ، فَإِنَّ الْبَيْعَةَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.^۱

بر دو کف دست با کفایت او نوشته شده: با او بیعت کنید که همانا این بیعت بیعت با خداست - و دست به این دست دادن، دست به خدا دادن است.

بعضی در توضیح این چهار کلمه‌ای که در عبارات دعاها و احادیث بسیار وارد شده چنین گفته‌اند:

با توجه به این که در عطف باید از کلمه معطوف معنایی غیر از معطوف علیه اراده شده باشد، استفاده می‌شود که مراد از عدل عدلِ حاکم و عدل نظام و رژیم است، و مراد از جور جورِ نظام و حاکم است و مراد از قسط تقسیم با عدل و توزیع امور مالی و قابل تقسیم بر اساس عدل بوده، و مراد از ظلم نابرابری در قسمت‌ها و نصیب‌هاست... چون قسط در برابر ظلم و عدل در برابر جور قرار گرفته است استفاده می‌شود که تمام ابعاد عدل در نظر است؛ هم عدل حاکم، هم عدل فکری و عقیدتی که زیر بنای ابعاد نظام عدل است، هم عدل اقتصادی و مالی و تقسیم به عدل، و هم ابعاد دیگر.^۲

هرکس از مواهب مادی و معنوی به میزان احتیاج و نیازمندی خود سهم دارد که اگر با شغل و عملی که در جامعه دارد، نتوانست به آن‌ها برسد هم دیگران و هم حکومت وظیفه دارند که در مقام رفع نیاز اشخاصی که درآمدشان وافی به احتیاجاتشان نیست، برآیند.^۳

۲. عقیده نجات بخش ۱۰۸.

۱. دلائل الإمامة ۲۵۰.

۳. همان، ۷۵ با تغییر عبارت.

مثلاً از نعمت هوا، آب و مواد، انسان، حیوان و نبات هر یک به مقدار نیازی که دارند بهره می‌برند و هرکدام از افراد آن انواع به مقدار احتیاج مناسب با وضع خودشان؛ همانند اعضای بدن که به هرکدام به مقدار لازم و مورد نیاز مواد می‌رسد. عدل و قسط چنان که در عالم تکوین است باید در عالم اختیار و محیط خداداد آزاد بشر نیز مقرر گردد، و استفاده از مواهب و مواد لازم مادی و معنوی به قدر استعداد و کفایت و اشباع غرائز، در دسترس همگان باشد که برای سال خوردگان، افتادگان، حتی دیوانگان و حیوانات هم در این تقسیم به قسط، سهم کافی و مناسب با وضع خودشان مقرر گردد.^۱

عدل و قسط از اموری است که همه افراد بشر به برقرار نمودن آن اظهار علاقه نموده و فطرتاً می‌خواهند همگان عادل باشند. هدف از فرستادن پیامبران و نزول کتاب‌های آسمانی برپائی امور مردم به قسط است که در این آیه شریفه آمده:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ
النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ (حدید: ۲۵)

انزال کتاب و میزان در آیه شریفه، اشاره به قوانین کافی و جامعی است که بر انبیا نازل شده، و در هر جهت، حقوق و مقرراتی که بیان نموده‌اند، بر اساس قسط است... عدل و قسطی که حضرت ولی عصر صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف جهان را از آن پر می‌نمایند، معلول اجرای کامل احکام اسلام است که یگانه راه رسیدن به عدالت اجتماعی صحیح است.^۲

۲. به سوی دولت کریمه ۵۹.

۱. همان، ۶۸ با تغییر عبارت.

هرچند لفظ دعا و احادیث بسیار، همان گونه است که آوردیم، ولی در حدیثی به خصوص چنین آمده است:

يَمْلَأُ اللَّهُ عَزًّا وَ جَلًّا بِهِ الْأَرْضَ نُورًا بَعْدَ ظُلْمَتِهَا وَ عَدْلًا بَعْدَ جَوْرِهَا
وَ عِلْمًا بَعْدَ جَهْلِهَا.^۱

که لفظ این حدیث شریف عمومی دارد و همه ابعاد ظلمت را که ظلم یکی از مصادیق آن است، زیر پوشش می گیرد. نور آن وجود مقدس به معنای عامش روشنی بخش همه تاریکی ها می گردد. از مصادیق آن، نور عدل اوست که زداینده جور است، و نور علم اوست که بردارنده جهل است.

در حدیثی از رسول خدا ﷺ چنین رسیده:

وَ تَمْلَأُ الْأَرْضُ مِنَ السَّلْمِ كَمَا يُمْلَأُ الْإِنَاءُ مِنَ الْمَاءِ . وَ تَكُونُ
الْكَلِمَةُ وَاحِدَةً.^۲

زمین از صلح و سازش و سلم و آرامش پر شود آن سان که ظرف از آب مملو می گردد و همه یک سخن گویند.

۱. کمال الدین ۲۶۰، باب ۲۴، حدیث ۵.

۲. عقد الدرر ۳۴۴.

إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

چه بسا آخرین جمله‌ای که در این قسمت دعا آمده، ناظر به همین جهت باشد و پاسخ پرسشی که چه بسا در نظرها بیاید و دفع استبعادی که ممکن است در بعض اذهان جا گیرد. سؤال این است: چگونه ممکن است ظرف زمین و زمان که از ظلم و جور پرشده، از ستم و بیداد خالی گردد و از عدل و داد پر شود؟

راستی این امر ممکن است، و بر فرض امکان، محقق می‌گردد؟ بسیار عجیب است!! برای رفع این ابهام و پاسخ این ابهام، تعلیم داده‌اند بگوییم: **إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**. کار کار ما نیست، عمل عمل شما نیست. اگر قرار باشد ما و شما و بزرگ‌تر از ما و شما بخواهیم این تخلیه و تخلیه را انجام دهیم، معلوم است که نمی‌توانیم. ولی اگر خدا بخواهد انجام دهد چطور؟ خدایی که **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** است؟ کسی که بر همه چیز توان دارد، توان ندارد پری را خالی کند و خالی را پر سازد؟ او اگر بخواهد می‌تواند و هیچ حرفی در انجامش نیست.

او خواسته است که این کار را به وسیله حجّت و خلیفه‌اش، به وسیله داعی به سبیل و راهش، به وسیله قائم به قسط و انتقام گیرنده به امر و فرمانش، به وسیله ولی مؤمنین و بوار و هلاک‌گر کافران، به

وسيلة برطرف‌کننده ظلمت و تاریکی و نوربخش حق و درستی، و گویای به حکمت و راستی، به وسیله کلمه تامه‌اش در زمین، آن منتظر ترسان و مرتقب خائف و ولی ناصح، به وسیله آن کشتی نجات و پرچم هدایت و نور دیده‌ها و دیده‌ها، به وسیله آن بهین جامه‌پوش و مهین جرعه‌نوش، به وسیله آن برطرف‌کننده کوری‌ها و زداینده غم‌ها و اندوه‌ها، و سرانجام به وسیله آن که این سکه تخلیه و تحلیه از آغاز عالم به نام نامی و اسم سامی او ضرب شده - الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا - زمین و زمان را، مکین و مکان، را مهین و مهان را، کهن و کهان را از ظلم و ستم خالی کند و از داد و عدل پارسازد.

آری، او خواسته. چون او خواسته می‌شود؛ زیرا:

إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

امید است موفق شویم به زودی شرح قسمت آخر دعای زیارت آل یس را بیاوریم و پس از گذشت بیش از پانزده سال، منتظران حضرتش را از این انتظار برهانیم و با نوشتن پنجمین اثر در این راستا شرح زیارت و دعا را خاتمه بخشیم.

باز هم با زبان نظم تازی و فارسی با آن منتظم وجود به نجوی بنشینیم:

يَا صَاحِبَ الْأَمْرِ وَالْإِسْلَامِ وَالِدَيْنِ
 قُمْ وَ انْتَقِمْ بِحَسَامِ الْحَدِّ مَسْنُونِ
 أَمَا تَرَى النَّاسَ قَدْ أَضْحَىٰ لِغَيْبِكُمْ
 أَسِيرَ أَيْدِ الطَّوَاغِيَّتِ الْمَلَاعِينِ

إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٠١﴾

يَا غَيْرَةَ اللَّهِ كَمْ فِي الْأَرْضِ مَرْبِدٌ
قَدْ غَشَّتِ الدَّهْرُ مِنْ جَوْرِ السَّلَاطِينِ
سَلِّ الْمُهَنْدَ وَابْدَدْ شَمْلَ جَمْعِهِمْ
وَ طَهِّرِ الْأَرْضَ مِنْ رِجْسِ الشَّيَاطِينِ
بِسَادَةِ بَحْتٍ غُرٌّ خَضَارِمَةٍ
شَمِّ الْعَرَائِينِ مِنْ طَهٍ وَ يَاسِينِ^١

ای صاحب امر و صاحب اسلام و صاحب دین، برخیز و با شمشیر تیز و برآن
در مقام انتقام برآی!

آیا نمی بینی که مردم در سایه غیبت شما اسیر دست طاغیان و ستمگران
شده اند؟

ای غیرت خدایی! چه قدر در زمین مکان ها و محبس هایی است که در طول
روزگار زیر پوشش جور و ستم ارباب سلطه و قدرت قرار گرفته است.

تیغ بر آر و جمعشان پراکنده ساز و زمین را از رجس و آلودگی آن شیاطین
پاک نما،

با آن سادات و بزرگان سفید رو و با نام و نشان و کریمان صاحب منش و
بزرگواری از دودمان طه و یاسین.

برخیز که این مزرعه را آب گرفته

دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

۱. سفرنامه میرزا داود، وزیر و ظایف ۱۱۱.

خون دل ما رنگ می‌ناب گرفته

وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته

رخسار هنر گونه مهتاب گرفته

چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته

ای حجت حق پرده ز رخسار بیفکن

کز هجر تو ما پیرهن صبر دریدیم^۱

تعبیر حقیقی یا غیر حقیقی

همه آنچه گفتیم بنا بر این بود که تعبیری که در دعا آمده و همچنین تعبیراتی که در روایات آمده، همه را به معنای حقیقی حمل کنیم، هم «مِلَّتْ» پرشدن حقیقی باشد و هم «یَمَلًا».

از طرف دیگر، ممکن است کسی بگوید: پری حقیقی نه قبل از ظهور تحقق پیدا می‌کند و نه بعد از ظهور، به خصوص اگر گفته شود: تعبیر «کَمَا» که در دعا و احادیث آمده با تعبیر «بَعْد» که در بعضی مدارک دیگر آمده است، همه گویای یک حقیقت است: پرکردن به گونه‌ای که پر شده، و چون پرشدن حقیقی نبوده پس پرکردن هم حقیقی نیست، و همچنین پرکردن بعد از پرشدن.

پس باید گفت: این تعبیرات بیانگر کثرت و زیادی و فزونی و بسیاری است؛ آن قدر ظلم عالم گیر شده که اگر عدلی هم در گوشه و کناری باشد به چشم نمی‌آید و آن وجود مقدس که می‌آید آن چنان

عدل عالم گیر می‌شود که اگر ظلمی هم در جایی باشد به حساب نمی‌آید.

ولی ظاهراً نمی‌توانیم توافقی با این سخن داشته‌باشیم و به صرف استبعاد نمی‌توانیم دست از ظواهر ادله برداریم. به خصوص که اگر بر فرض دیروز و امروز این حرف جایی داشته، نمی‌دانیم آیا در هنگام ظهور هم جایی دارد یا نه؛ چون هنگام ظهور را نمی‌دانیم و از هنگامه آن هنگام، آن گونه که باید و شاید با خبر نیستیم. چه بسا در آن عصر و روزگار، معنای حقیقی این جمله جا پیدا کند و محقق گردد. بعضی در تحلیل این روایات چنین گفته‌اند:

لازم است باز هم یاد شود که آنچه در احادیث رسیده است، این است که در روزگار ظهور، سراسر جهان آکنده از ستم و جور است نه از بی دینی و کفر؛ یعنی چنان نیست که در هیچ جا اهل اعتقاد و دین یافت نشود و کسی کلمه‌ای از حق و اعتقاد دیانت و احکام بر زبان نیاورد، بلکه مردم معتقد یافت می‌شوند و سخن از حق و ایمان گفته می‌شود، حتی توده‌هایی چند، مؤمن به مهدی و پدران مهدی‌اند (سلام الله علیهم اجمعین) و منتظر ظهور اویند... آنچه نیست عدالت و مساوات در کمال عقلی و روابط انسانی است در سطح جهان، و مهدی (علیه السلام) این‌ها را تأمین می‌کند... آنچه مشخصه دوران قبل از ظهور است شیوع ظلم و ستم و عدوان و بیداد است. و اگر درست بنگریم هم اکنون جهان این چنین است و از ظلم و ستم آکنده است، حتی در کشورهای اسلامی و

محیط‌های شیعه نشین نیز عدالت حاکم نیست.^۱

دست من و دامن خیالت

با بندی از این ترجیع بند عرفی خامه را بند بگذاریم و نامه را
واگذاریم:

جز وصل تو ملتمس ندارم	غیر از تو ز تو هوس ندارم
شبگرد به کوی تو چو بادم	اندیشه ز خار و خس ندارم
از هر طرفم غم تو بگرفت	دیگر ره پیش و پس ندارم
یک چند اگر چه طاقتم بود	در عشق تو زین سپس ندارم
من بلبل باغ و صلح ای گل	زین بیش سر قفس ندارم
از درد فراق ای پری روی	می‌نالم و هم نفس ندارم
جز ناله که از منت دهد یاد	افسوس که هیچ کس ندارم
بر نه فلکم اگر رسد دست	بر وصل تو دسترس ندارم

چون دست نمی‌دهد وصال

دست من و دامن خیالت^۲

حالی که سطور پایانی این نوشته میمون در ساعات پایانی شب پنجم ماه جمادی‌الاولی که محتملاً میلاد پر افتخار عمه مکرمه آن آیت مکرمت است، رقم می‌خورد^۳ این تقارن بحر تقارب را به فال نیک گرفته، به توصیه و سفارش حضرتش، خدا را به دردهای دل عمه

۱. خورشید مغرب ۳۲۲.

۲. دیوان عرفی شیرازی ۱۸۲.

۳. ریاحین الشریعة ۳/۳۳.

مجلله‌اش قسم می‌دهیم^۱ که هرچه زودتر امر فرج آن حضرت را با عافیت اصلاح فرماید و با کف با کفایت او زمین را از ظلم خالی و از عدل پر سازد و بیش از این بر گوش دل دوستانش ناله‌های مظلومانه آن بانوی مظلومه ننشیند.

دختر تنهای خدا بر زمین

ای فلک عصمت و خورشید شرم	ای دل خورشید ز روی تو گرم
قامت تو قامت غم را شکست	دخت علی را نتوان دست بست
دختر تنهای خدا بر زمین	خواهر آزادی و فرزند دین
آنچه تو کردی به صف کربلا	کرده مخلوق بود یا خدا؟
آن همه غم، آن همه استادگی	آن همه ستواری و آزادگی
آن همه خون دیدن و چون گل شدن	دشت خزان دیدن و بلبل شدن
دیدن خورشید ذبیح از قفا	باز ستادن چو فلک روی پا
جان تو گلخانه عشق و بلاست	جای چنان چون تو زنی کربلاست ^۲

عقل حیران است آیا این زن است

دخت زهرا بضعة خیرالوری	بنت حیدر مقتدای اصفیا
آن که با غیر خدا بیگانه است	نور حق هر جا بود پروانه است
افتخار مادر و زین اب است	هم علی هم فاطمه این زینب است
عشق کامل معنی‌اش در یک کلام	زینب استی زینب استی والسلام

۱. نهضت حسینی ۲ / ۸۲.

۲. شب شعر عاشورا، یادواره ۳ و ۴، ۱۶۴، سروده موسوی گرمارودی.

کیست زینب جان محزون حسین خواهر هم عهد و هم خون حسین
باغ دین سرسبز نام زینب است تاک عرفان مست جام زینب است
عقل حیران است آیا این زن است یا تجلی گاه طور ایمن است^۱

نیمه شب چهارشنبه پنجم جمادی الأول ۱۴۳۳

۱۳۹۱/۱/۹

مشهد مقدس - سید مجتبی بحرینی

۱. شب شعر عاشورا، یادواره ۳ و ۴، صص ۱۱۱ - ۱۳۵. از مثنوی بلند حدود سیصد بیتی

کتابنامه

در این نوشتار پس از قرآن کریم از این کتابها بهره گرفته ایم:

۱. آثار الحجّة محمد رازی
۲. آدینه‌ها بی تو محمد اسماعیل توسّل «آشفته»
۳. الإحتجاج علی اهل اللجاج احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی
۴. احوال و اشعار شیخ علی اکبر نوقانی
۵. الإختصاص محمد بن محمد بن النعمان، شیخ مفید
۶. الإرشاد محمد بن محمد بن النعمان، شیخ مفید
۷. از تو می‌خواهم سید مجتبی بحرینی
۸. الأمالی محمد بن علی بن بابویه، شیخ صدوق
۹. الإمامة علی ضوء الثقلین محمود رضا هاشمی نسب - شعیب حدّاد
۱۰. الأنوار البهیة عبّاس بن محمد رضا، محدّث قمی
۱۱. ای اشک‌ها بریزید حبیب چایچیان «حسان»
۱۲. أساس البلاغة محمود بن عمر زمخشری

- عالم سبیط النیلی ۱۳. أصل الخلق و امر السجود
- سعید خوری شرتونی ۱۴. أقرب الموارد
- محمد باقر بن محمد تقی، علامة مجلسی ۱۵. بحار الأنوار
- محمد رضا جعفری ۱۶. بحوث حول الإمامة
- محمد بن حسن صفار ۱۷. بصائر الدرجات
- لطف الله صافی گلپایگانی ۱۸. به سوی دولت کریمه
- محمد بن یوسف کنجی شافعی ۱۹. البیان فی اخبار صاحب الزمان
۲۰. تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة
- سید شرف الدین علی حسینی استرآبادی
- ابن شعبه حرّانی ۲۱. تحف العقول عن آل الرسول
- محمد علی بن محمد حسن اردکانی ۲۲. تحفة الأولیاء
- جمال الدین حسین بن علی خزاعی رازی ۲۳. تفسیر ابوالفتوح رازی
۲۴. تفسیر انوار القرآن و اسرار الفرقان
- سید هاشم بحرانی ۲۵. تفسیر البرهان
- بهاء الدین محمد بن شیخ علی شریف لاهیجی ۲۶. تفسیر شریف لاهیجی
- محمد بن مسعود بن عیاش سلمی سمرقندی ۲۷. تفسیر العیاشی
- فرات بن ابراهیم کوفی ۲۸. تفسیر فرات الکوفی
- علی بن ابراهیم قمی ۲۹. تفسیر القمی
- ابن جمعه عروسی ۳۰. تفسیر نور الثقلین
- دبیر الدین صدر الدین علی اکبر همدانی ۳۱. تکالیف الأنام فی غیبة الإمام
- سید مجتبی بحرینی ۳۲. تورا گواه می گیرم